

از آئینها تا صنعتی زاده کرمانی



از قصیدات حضرت صفی زاده کرماتی

ادبیات
فارسی

۲۴

۶

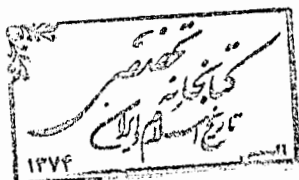
۵



از تصنیفات صنعتی زاده کرمانی

حق چاپ و ساختن فیلم سینما محفوظ

و مخصوص مصنف است



۱۳۳۱

چاپ چهارم

چاپخانه «خواندنیها» تهران

دیباچه

بهترین خدمت بزبان فارسی را از امروز باید در تألیف و تصنیف کتابهایی دانست که مطالبش شیرین و دلنشین و زبانش ساده و درست و عوام فهم باشد تا موردحسن قبول و رغبت عامه ناس واقع گردیده و در سایه انتقادات و تقریظات و تعریف و تکذیبهایی که مردم طبعاً مینمایند زبان فارسی حلاجی شده و صیقل خورده از این جمود و رکودی که هزار سال است آنرا بصورت حیوانات حجری قبلالتاریخی درآورده اس خلاصی یابد .

عموماً ما ایرانیان افتخار میکنیم که زبان ما از هزار سال قبل تغییر مهمی نیافته و امروز حتی کودکان دبستان ما نیز زبان رودکی و فردوسی را میفهمند و تصور میکنیم که این از محسنات زبان فارسی است در صورتیکه اشخاص با اطلاع بکلی برخلاف این عقیده هستند و در این باب بطعن و طنز از ما سخن می رانند چنانکه پرفسور المر (Olmer) فرانسوی که قریب سی سال قبل با هیئت علمی اعزامی فرانسه بایران آمده در کتابی که در باره همین سیاحت نوشته در موقع صحبت از صناعت ایران مینویسد : «ایرانی دارای روح محافظه کاری است . یکی از فضایل این ملت را دیدم مباهات مینمود که زبان فارسی از زمان سعدی باینطرف یعنی از هفتصد سال باینطرف تغییر و ترقی نموده است» :

همانطور که تقویت جسمانی و مزاجی انسان ب ورزش بسته است تقویت زبان نیز محتاج ب ورزش است یعنی اشخاصی که دارای ذوق و قلم هستند باید هر چه میتوانند خوب باید بنویسند و در میان مردم منتشر کنند تا در اینجا نیز بحکم بقای انسب هر چه زشت و سست است از میان رفته و آنچه مایه دار و سنگین و پسندیده و استوار است از اصطلاحات و تعبیرات و مضامین تازه و کلمات نو ساخته بجا مانده و اسباب ثروت و ترقی زبان فارسی گردد .

از همین نظر است که امروز هر کسی را بزبان فارسی کتابی نوشت و منتشر

ساخت باید مستحق تمجید و تحسین دانست علی‌الخصوص که مانند مؤلف محترم این کتاب دارای قوه تصور جوال و فکر آزاد و زبان روان و دلپذیر و ساده‌ای نیز باشد.



تألیفات متعدد آقای صنعتی زاده بهترین معرف ایشان است و این جوان تاجر نویسنده یعنی محبوب خالق و محب مخلوق محتاج به معرفی احدی نیست ولی نظر بلطف و تفقدی که در حق این بنده دارند خواستند اسم حقیر نیز در آغاز این کتاب درج نام نامی ایشان بیادتا نشانه‌ای باشد از یگانگی معنوی که در بین موجود و مایه سرو و شادمانی نگارنده این سطور است.

تا بحال بیشتر تألیفات آقای صنعتی زاده عبارت بوده است از داستانهای تاریخی یعنی یکی از وقایع عمده تاریخ ایران را بیاری قوه تصور شکفت انگیزی که خداوند بایشان عطا فرموده با حوادث دلنشینی که آفریده فکر بدیع و اندیشه ژرف خود ایشان است بهم آمیخته و از آن قصه و حکایتی میسازند که برای شخص خواننده هم متضمن فواید و منافع تاریخی است و هم مایه تفریح و تفنن خاطر.

در «داستان رستم در قرن بیست و دوم» جنبه تاریخی داستان در مقابل جولان تصور و اندیشه مؤلف محترم تحت الشعاع واقع گردیده و نظر ایشان در ساختن این قصه بیشتر نشان دادن ترقیاتی است که در قرون اخیر در شئون اجتماعی نصیب نوع بشر گردیده و در پرتو آن کار بجائی رسیده که حتی رستم دستان هم که در زمان قدیم مظهر کمال بوده در برابر مردم عصر جدید خود را خوار و زبون میبیند.

آیا آقای صنعتی زاده در این عقیده ذیحق هستند یا نه موضوعی است که شرح و بیان آن مفصل و از حوصله این دیباچه مختصر بیرون است ولی تا آنجائی که غرض ایشان اثبات قدرت مردم امروزه دنیا است نسبت به بردمان قدیم تصور نیروی احدی با ایشان مخالف باشد. همه میدانیم که یکنفر آدم معمولی امروز مثلاً یکنفر بقال و حتی یکنفر کارگر روزمزد فرنگی (و حتی ایرانی) در سایه ترقیات و کشفیات و اختراعاتی که در این دوسه قرن اخیر نصیب نوع بشر گردیده از لحاظ زندگی مادی از یکنفر آدم خیلی متمول بانصد سال قبل و حتی از پادشاهان عهد قدیم بیشتر راحت و رفاه دارد. این مسئله باندازه‌ای واضح و هویدا است که محتاج

بدلیل و برهان زیاد نیست . هر کدام از ما اگر در خیال خودمانرا فقط در ظرف یکمفته از نعمات تمدن و آثار و هدایای ترقیات این دو سه قرق اخیر از قبیل صابون و ساعت کتاب و کبریت و گنه گنه و شیشه پنجره و مداد و هزار چیز دیگر از همین نوع محروم ببینم بلاشك توحش نموده و تازه متوجه قدر قیمت این اشیاء و اسباب میگردیم . چقدر بجا خواهد بود که آقای صنعتی زاده در تکمیل کتاب «رستم در قرن بیست و دوم» حکایت دیگری نیز بنویسند در وصف حال و بنیان استیصال فلان خان یا تاجر و یا مثلاً فلان عضو اداره که مدام بتمدن اروپا ایراد میگیرد و یکروز صبح وقتی از خواب بیدار می شود میبیند جن یا دست غیبی دیگری تمام اشیاء و اسبابی را که فرنگیها در اثر ترقیات و کشفیات علمی و فنی این دو سه قرن اخیر ساخته اند از منزل و اداره و دورو و ر و معبر او ربوده و بجای آنها چیزهایی گذاشته از قبیل سنك چخماق و ساعت آبی و غیره که مخصوص اجداد و آباء ما بوده و بتدریج از میان رفته است : شخصاً در خاطر دارم وقتی در قصر مشهور ورسای که قصر سلاطین فرانسه است و در نزدك باریس واقع میباشد تخت خواب و ظرف حمام پادشاه بزرگ فرانسه لویی چهاردهم را که بمناسبت شکوه و جلال دربارش پادشاه آفتاب معروف گردیده بود دیدم تعجب نمودم که یک نفر پادشاه عظیم الشانی مانند لویی چهاردهم که فقط دو بیست الی دو بیست و پنجاه سال از زمان سلطنت او میگذرد چگونه در چنین تخت خوابی میخوابیده و در چنین ظرف مسین زشت و تنگی استحمام مینموده است .

خواهید گفت این اسباب مادی مایه سعادت مندی نوع بشر نگردیده است و حتی بعضی اشخاص معتقدند که بنوع انسان بدبخت تر از سابق نیز گردیده است . نگارنده این سطور سعادت مطلق را نیز مانند حقیقت و کمال با سیمرغ و کیمیا در يك ردیف گذاشته و عقیده ندارد که وجود خارجی داشته و بتوان بدانهادست یافت ، ولی اگر سعادت را تا حدی مربوط باسایش خیال و سیری شکم و گرمی بدن و امنیت جان و مال و مصون بودن از امراض مسری و داشتن سواد و زندگانی در محیط پاکیزه و فراهم بودن اسباب تفریح و تفننی سهل الحصول و با خبر بودن از وقایع دور و نزدیک و این قبیل چیزهایی که بیشتر جنبه مادی دارد

بدانیم جای انکار باقی نمی ماند که مردم امروز دنیا از مردم قرون گذشته سعادتمندتر میباشند . میدانیم که اگر چنانکه عادت بعضی از هموطنانمان است بخواهیم مته را بخشاش گذاشته و وارد میدان سفسطه و استدلالات نیش غولی بشویم ثابت خواهیم کرد که گرک بیابان هم امروز از ابناء نوع بشر خوشبخت تر است ولی این مباحثات در واقع حکم حسابهایی را دارد که کوره با ریشش میگردتنها برای تفریح خاطر و گاهی نیز برای عوام فریبی مفید است و لا غیر . اگر از مسائل غامض خلقت و وجود و عدم و حیات و ممات و اینقبیل مباحث صرف نظر کنیم که شاید انسان هیچوقت بحل آنها توفیق نیابد میتوانیم بچرئت دعا نماییم که انسان امروزه دارای قوت و قدرتی است که تصور آن برای مردم چند قرن پیش امکان پذیر نبوده است و شکی نیست که بتدریج در رفع پاره ای مشکلات نیز که امروز اسباب زحمت و آزار خاطر مجامع بشری است کامیابی حاصل نموده و برای مسائل پیچیده اجتماعی که فعلا لاینحل بنظر میآید راه حل پیدا خواهد کرد . فرنگیها خودشان خوب متوجه این نکات هستند و در عرض همین سال اخیر صد ها کتابهای سودمند در اینگونه مواضع نوشته اند در اینجا بذکر نام چند فقره از آنها قناعت میشود که در بین هموطنان عزیز اگر کسی طالب باشد بتواند بدست آورده و ببضامین آنها اطلاع بهمرسانیده و شاید برای ترجمه و طبع آنها نیز همت گمارد .

۱- کتاب مشهور فیلسوف آلمانی موسوم به اسپنگلر با اسم «افول مغرب زمین»

Spengler : Unfer ganz des Abendlandes

این کتاب بفرانسه و انگلیسی هم ترجمه شده است .

۲- کتابهای دانشمند فرانسوی دو بوآن که چند فقره آنها از این

قرار است :

الف : «راه غلط می پیمائیم»

Jacques Duboin : Nous faisons fausse route

ب - «ماشین بجای انسان»

» *La grande releine des hommes*

Par la machine

ج- « تحول بزرگ فردا »

Jacques Duboin : La grande révolution qui Vient

۱ - « قحطی در عین فراوانی »

» : *KouL. ahuri ou l'amisère dans Labondance*
ه « رهائی »

» : *Libération*

- کتاب عالم فرانسوی هانری دکوژی موسوم به سر نوشت نژاد های

سفید «

Henri Decugis : Le destin des races blanches

۴ - کتاب دانشمند اسپانیولی اورتگائی گاسه موسوم به « ترقی توده » که عنوان ترجمه فرانسوی آن از این قرار است .

Iose orteba y gasset : Le reléoeuement des masses

تصرفات انسان در قوای طبیعت و مخصوصاً در زمان و مکان آدمیزاد ضیفی را که دیروز خود را بازیچه کوچکترین عوامل معلوم و یا مجهول زمین و آسمان میدانست امروز مسلط بر قسمت مهمی از این عوامل داشته و از بسیاری وحشتها و اضطرابها رهائی بخشیده است . مقصود از تصرف در زمان و مکان اینست که فاصله هائزدیک و ظرفیت زمان بیشتر شده است . امروز راهی را که سابقاً در یک ماه میپیمودیم در چند ساعت طی میکنیم و کارهایی را که در روزها و هفتهها انجام میدادیم در چند دقیقه یا چند ساعت انجام میدهیم و از ایشرو میتوانیم بگوئیم که عمرمان چند برابر شده و دنیای عظیمی که بمناسبت عظمتش از دایره تصرفات ما بیرون بود کم کم کوچکتر میشود و در دایره تصرفات انسانی وارد میگردد . تصدیق دارم که هرچه بیشتر چشمان باز میشود چیزهای تازه ای که هرگز وجودشان را تصور نمیکردیم میبینیم و هر قدر بر توسعه دایره معلوماتمان میافزاید بهمان نسبت و بلکه بیشتر خود را در لجه مجهولات جدیدی غرقه مییابیم ولی انکار نمیتوان

نمود که رویهمرفته برای رفاه و آسایش جسم و تنمان معلوماتی که تا کنون بدست آورده ایم مفید بوده و بر کمیت رفاه نوع بشر افزوده است و شاید بتدریج بتوانیم برای آسایش روح و جانمان نیز راهی پیدا کنیم . نوع بشر هنوز کودکانه بیش نیست که تازه در طریق عمل قدم نهاده و اگر در هر قرن یك وجب بمقصد که عبارت است از پی بردن بکیفیت طبیعت نزدیک شود حق دارد خود را سعید و کامیاب دانسته و کلاه خود را بعلامت شادمانی و نشاط بعرض اعلا اندازد .

آقای صنعتی زاده در کتاب «رستم در قرن بیست و دوم» شمه ای از ترقیات و کشفیاتی را که در آینده نصیب نوع انسان خواهد گردید نشان داده اند و دستگاه مرده زنده کنی جانکاس معلم در واقع عبارتست از همین دستگاههایی که بعضی از آنها از قبیل دستگاه تلویزیون رادیو و ضبط صوت و سیما و حرکات (عکاسی و سینما توگراف) . دستگاه ضبط فکر و خیال (چاپخانه) امروز موجود است و بعضی دیگر هم لابد کم کم اختراع خواهد گردید و آنوقت است که میتوان گفت انسان کاملاً نمیمیرد و بوسیله این دستگاههای غریب و عجیب میتوان دوباره او را زنده نمود . آقای صنعتی زاده نیز باید بدانند که اگر ازین پس کما فی السابق تشنگان علم و ادب را از زلال گوارای قلم شیرین خود سیر آب نمایند بوسیله همین دستگاه جانکاس در روزگاران آینده دوباره زنده شده و طرف مؤاخذه سخت دوستان و ارادتمندان واقع خواهند گردید و ما علی الرسول الی البلاغ .

سید محمد علی جمال زاده

ژنو. خزان ۱۳۱۶

روستایم در قرن بیستم و دوم

جانکس مخترع ماشین تجسم ارواح و اجساد مردگان باتفاق شاگردانش هر کدام بال‌های ظریف و قشنگی را بشاندهای خود بسته و بعضیشان چمدانهای بلورینی بدست گرفته از روی آسمان میپريدند.

مردمان دیگری که در آسمان پرواز مینمودند چون نظرشان بجانکس میافتاد با احترامش چندین دفعه بال‌های خودشانرا بهم زده و میگفتند یقیناً جانکس با شاگردانش برای امتحان زنده نمودن اموات بجای خلوئی که بی‌سروصدا باشد میروند لکن جانکس و شاگردانش توجهی بسخنان مردم ننموده و از روی دریا و بالای کوه‌ها و جنگل‌ها عبور نموده و هر لمحہ صدها فرسخ راه را طی میکردند.

هنوز هوا گرک میش بود که کوه پلنگان سیستان در زیر پایشان مانند تخم گنجشگی که در هم شکسته باشد نمایان شد جانکس نقطه معینی را در نظر گرفته بآرامی باتفاق شاگردانش بدان محل نزول نمود.

همگی در کنار درختی که هر شاخه‌اش میوه و برگی جدا گانه داشت رحل اقامت افکنده و باندک لمحہ‌ای با چند حرکت مختصر بال‌ها را تبدیل بسندلیهای راحتی نمودند و پس از رفع خستگی بامر جانکس از میان چمدانها آلات مختلف ظریفی را در آورده و چون آنها را بیکدیگر وصل نمودند بصورت ماشین عجیبی درآمد در مقابل آن ماشین ورقه سفید اسرار آمیزی را بیاویخت و از سه رشته شیشه‌لاستیکی يك رشته را بزمین فرو برده و يك رشته را در هوای آزاد نگهداشته و رشته دیگر را بدست

یکنفر از شاگردانش داده سپس مشغول میزان نمودن آماشین گردید .
در اول از اطراف آن محوطه ذراتی بحرکت درآمد بنوعیکه
اگر بی اطلاعی از آنسو میگذشت گمان نمیکرد آن ذرات متحرک بوسیله
آماشین عجیب آنطور بحرکت و جنبش در آمده بلکه گمان مینمود در
آنجا باد و طوفانی شروع شده است .

جنبش و حرکت ذرات بتدریج وسعت میافت و کم کم عقب میرفت
همینکه در مرتبه ثانی جانکس حرکت دیگری بییچ ومهره های آماشین
داد صدای مرموزی شنیده شد و ذراتی که فقط بنظر چشمهای مسلح
می آمد دیده میشد که در اطراف آن لوحه سفید گردش نموده بعد آن لوحه
جذب شده بتدریج سفیدی آنرا تیره مینمایند .

شاگردان جانکس که تا آنروز از اختراع استاد خودشان بآن اندازه
مطلع نبودند همگی متوجه آن لوحه شدند .

جانکس گفت مدت ها آرزو مند بودم روح و جسم رستم دستان
پهلوان بزرگ نامی ایرانرا بهم ارتباط داده و بتوانم مدتی با او صحبت نمایم
اکنون این آرزوی چندین ساله ام بصورت عمل درآمد و با این دستگاه
ممکن است در هر روزی صدها از مردگان چندین هزار ساله را زنده نمایم .
حرفهای جانکس بقدری مهم بود که شاگردانش با استعجاب هر کلمه ای
را میشنیدند .

آماشین متصل صدای دردناکی مانند بیماری که در هنگام تب هذیان
گفته و ناله نماید میداد و هر لحظه سایه آدمی که روی آن لوحه سفید را
تیره تر مینمود آشکارتر میشد .

جانکس شاگردانش را مخاطب ساخته گفت یکی از مزایای این

دستگاه اینست که اشخاص را بالباسهائی که در زمان حیاتشان میپوشیدند
ظاهر میسازد و حتی ممکن است اسب معروف رستم که نامش رخس بوده و
همچنین ملازم رستم (زنگیانو) را نیز زنده بسازد.

اینک درست بدقت بر روی این لوحه نظر نمائید گذشته از آنکه
ذرات پراکنده جسم آنشخص مفقود را در یکنقطه تمرکز می دهد لباسها
و هر اسلحه ای هم که با خود داشته بوجود می آورد.

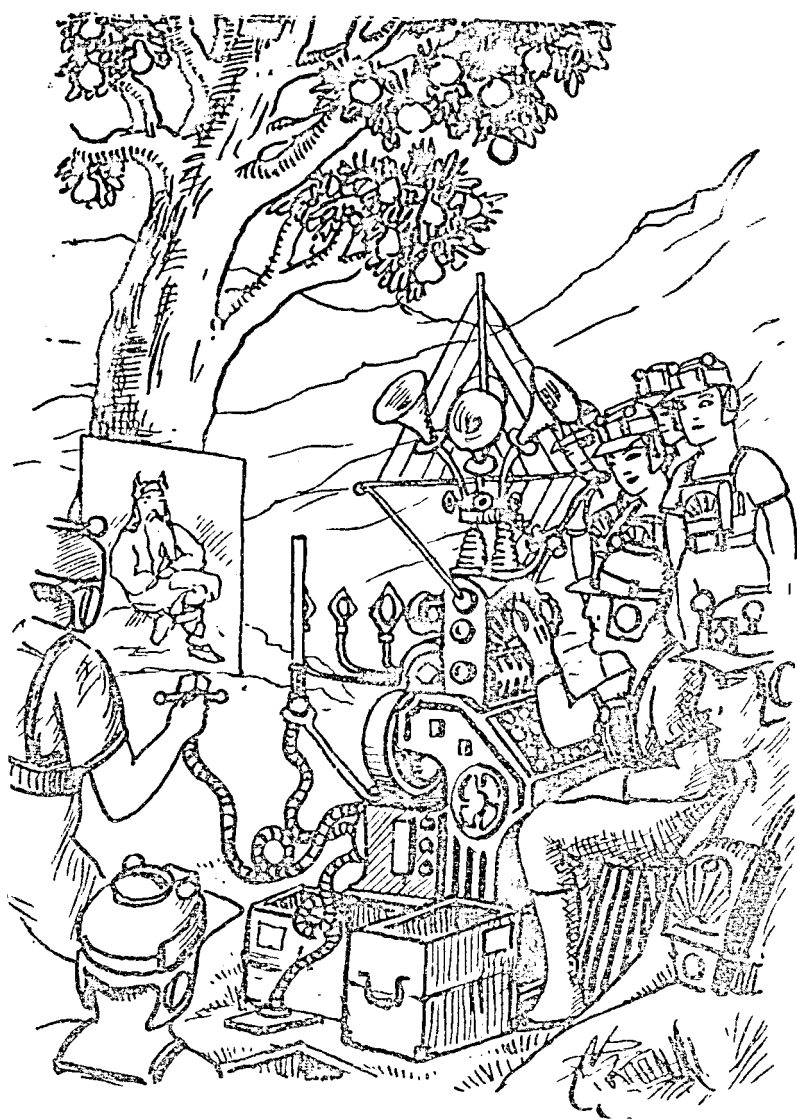
کم کم هیکل رستم بر روی آن لوحه ظاهر میشد.
مشاهده تجسم جسم و روح بنوعی حیرت انگیز بود که ثابت مینمود
قدرت انسان بالاترین قدرت ها و تصورات می باشد.

اینک مرده چندین هزار ساله را که هر ذره از ذرات بدنش جزو
فضای لایتناهی وزمینهای پست و بلند شده با آسانی تمرکز می دهد و بروح
مرموزی که هیچگاه اختیارش در دست کسی نبود و در میان میلیاردها ارواح
مردگان مانند ذره آبی در اقیانوسها زیست داشت فرمان میدهد.

رستم در حالتیکه پشت خودش را بتخته سنک سطریری داده و پای راستش
را روی پای چپش گذارده بود دیده میشد.

جانکس گفت آخرین لحظه زندگانی رستم در این حال بود آنوقت
فرمان داد آن لوحه را که باندازه دو متر از سطح زمین بلندتر آویخته شده
بود بآرامی پهلوی کنده آن درخت بگذارند و بکمرشده از سیمهای بلوری
الاستیکی را که تا آنساعت بدست یکنفر از شاگردانش بود بآن لوحه
وصل نمایند.

اتصال این مفتول علت شد مجسه کوچک رستم از آن لوحه مجزا
شده و بخودی خود مستقل گردد.



اینک مرده چندین هزار ساله را که هر ذره‌ای از ذرات بدنش جزو فضای
 لایتناهی و زمینهای پست و بلند شده باسانی تمرکز میدهد و بروح
 مرموزی که هیچگاه اختیارش در دست کسی نبود و در میان میلیاردها
 ارواح مردگان مانند ذره آبی در اقیانوسها زیست داشت فرمان میدهد.
 رستم در حالیکه پشت خودش را بتخته سنگ سطبری داده و پای راستش
 را روی پای چپش گذارده بود دیده میشد

اما این تغییر محل در اصل اساس و کار ماشین خللی وارد نداشت
همانطور ناله ماشین بلند بود و از زمین و آسمان ذرات مختلفی بآن تنه
کوچک که باندازه عروسک اطفال بود معلق میشد :

غفلهٔ یک نفر از شاگردانی که در آنجا ایستاده و ناظر ماشین جانکس
بود از جای خود بلند شده و بستختی بزمین افتاده و چندین تکان خورد
جانکس گفت چیزی نیست شاید چندین ذره از ذرات بدن رستم بطور توارث
در بدن این جوان ترکیب یافته و اکنون بطور موقت از او جدا میشوند
و چون لباس آن جوان را بالا زدند با چشمهای مسلح ذره بینی سوراخهای
کوچکی در پهلوی گردش دیده شد .

دقیقه بدقیقه رستم بزرگتر میشد تا جائیکه رستم حقیقی بطور
اکمل ساخته و پیراسته شد .

جانکس گفت ما دیگر زحمتی نداریم بجز آنکه سیمی را که مربوط
بسیاهی روح میباشد بدن این جسم وصل نمائیم .
اما خوب است قبل از اینکار بدقت رستم دستان پهلوان معروف
را ببینیم .

تمام شاگردان در اطراف رستم حلقه زدند و از وضع و لباسهای او
می خندیدند .

کلاه نمندی که رویش را پوست کله گاوی کشیده و شاخهای گاو
بآن هیکل وحشت آوری داده بود بر داشت ابروهایش پر مو ریش و سبیل
او بسیار بلند و سیاه بود بنوعیکه ریش دوشقه اش تمام سینه اش را فرا گرفته
بود يك جبۀ تنك کوتاه پشمی قهوه رنگ در تن داشت سپر بزرگی بر کتفش
بسته و خنجرى در کمر داشت و در پهلوی راستش توبره ای پراز تیرهای نوک تیز

طلا و آهنی آویخته بود .

بجای شلوار لنگی سفید اما خشن بقسمی با مهارت بسته بود که گوئی
استادی با سلیقه تمام شلواری دوخته ورستم پیا نموده است .

پوست دستپایش از زور سرما و تابش آفتاب و گرد و غبار خشکی
نموده و سیاه بود و معلوم میشد سالها رستم فرصت ننموده است ناخنهایش را
بگیرد در عوض کفش یکجفت نعلین چوبی دریا نموده و پاشنه های پایش
از زور چرك و خاك تر كیده و شكافهای زیادی برداشته بود .

جانكاس گفت معلوم نیست که آیا در ایام گذشته این اشخاص
عمر خود را بهتر باتها رسانیده و خوشبخت بوده اند یا ما که بهمه چیز
و همه کار قدرت و توانائی داریم اکنون روحش را با و برمیگردانیم و این
سؤال را از خودش خواهیم کرد ،

سپس مقتول معهود را بیغلوئی جسم رستم فرو برد صدای ناله ماشین
مبدل بهیاهو و جنبال عجیبی شد مثل آنکه صد ها هزار نفر مردم در هیئت
اجتماع آهسته با هم صحبت میدارند ،

مجسمه رستم که تا آن ساعت ساکت و صامت پشتش را بآندرخت
داده بود ناگهان جنبشی نموده و نفس بلندی بکشید .

جانكاس از خوشحالی مخصوصی که بواسطه تکمیل اختراعش باو
دست داده بود در پوست نمیگنجید و شاگردانش با کمال حیرت و تعجب
بمعجزه استاد خودشان نظر دوخته بودند .

جانكاس گفت همین لحظه رستم معروف از خواب چندین هزار
ساله بیدار میشود اما برای آنکه از دیدار ها و لوازم زندگانی امروزی
که ما با خودمان داریم متعجب و سرگردان نگردد لازم است که ما خودمان را

از نظر او ناپدید نمائیم سپس بامر او یکنفر از شاگردانش از شیشه کوچکی
مایع سرخ رنگی بروی زمین ریخت و چون آنمایع بزمین رسید گازی
مانند بخار از زمین بلند شده و مابین آنان و رستم همچون پرده‌ای
حایل گردید.

رستم چندین خمیازه پیایی مانند کسیکه از کثرت بیدار خوابی
خسته شده باشد کشیده و دستهایش را بر روی زمین گذارده و بنشست
سپس نظری خشم‌آلود باطرافش نموده مانند رعدی که بغرد فریادزد زنکیانو
زنکیانو! زنکیانو!

انعکاس صدای رستم در کوه‌های پیچیده چندین دفعه کلمه زنکیانو!
زنکیانو! تکرار یافت لیکن جوابی نیامد از جواب ندادن زنکیانو رستم
بیشتر خشمگین گشته فریاد زد: ای شغال آياسزاوار است اینقدر شراب
بخوری که صدای ولینعمت خودت را نشنیده ارج و بهای خود را از دست بدهی.
اگر خوابی بیدار شو! اگر مستی هوشیار! مجدداً این صداها
در کوه‌ها انعکاس یافت ولی خبری از زنکیانو نشد.

دیگر رستم تحمل سکوت زنکیانو را نمود از جا برخاسته ایستاد
و بدقتی تمام باطرافش متوجه گردید.

در این وقت رخس اسب معروف خودش را صدا زد از رخس هم
خبری نشد باخود گفت یا للعجب همه مرا ترك نموده و رفته اند. در این
موقع جانکاس لازم دانست که ملازم رستم زنکیانو و رخس اسب سواری
او را هم زنده نماید پس امر داد مجدداً آنماشین را بکار اندازند ماشین
مجدداً شروع بناله نمودن کرد.

در همین موقع یکنفر از شاگردان جانکاس بفرمان استادش از عقب

آن مه مصنوعی که حایل بین رستم و آنان بود جلو آمده در مقابل رستم بایستاد:

رستم جوان کوچک قامتی را با لباس و قیافه مضحک در مقابل خویش یافت بنوعیکه بی اختیار از دیدار او خنده اش گرفت:

آن جوان هم از هیکل و قیافه مهیب رستم و چشمان قرمز از حدقه در آمده اش خصوصاً وقتی که میخندید بوحشت افتاده و برای اطمینان قلب خود دست بهفت تیری که یادگار قرن بیستم بود برده و از برای دفاع حاضر شد همین که رستم از خندیدن آرام گرفت آن جوان را مخاطب ساخته گفت: من هزاران عفريت و جادوگران را از صفحه روزگار برانداختم در میان آنها هیچوقت هیکل مسخره آمیزی را مانند تو ندیده ام، راست بگو بدانم کیستی و از چه دودمانی؟ جن هستی یا آدمیزاد؟ اگر کلمه ای دورغ بر زبان رانی با هورمزدا قسم با این شمشیر تو را مانند خیار تر بدونیم میکنم جوان تبسمی نموده گفت ای پهلوان دلاور و ای کسیکه کیکاوس و دلاورانش را از جنگ دیو سپید نجات دادی کمترین خانه زاد آدمیزاد رستم - اگر تو آدمیزاد هستی پس این لباسهای مضحک چیست که پوشیده ای؟ تو اگر آدمیزاد هستی با چه دل و جرأتی اینطور یکهویی اسلحه در این محلی که زهره شیر از تنهائی آب میشود قدم گذارده ای جوان گفت: من در اینجا تنها نیستم عدد دیگری نیز بامن هستند اینک یکنفرشان و در همین موقع جانکاسهم در جلو رستم ظاهر شد. رستم با بهت و حیرتی تمام بجانکاس خطاب نموده گفت: تو هم آیا آدمیزاد هستی؟

جانکاس آری من آدمیزادم.

ستم - تو هم از تنهایی در اینجا نمیترسی؟

جانکس - از چه بترسم؟ اینجا ترسی ندارد

رستم - غریب ها ، دیو ها ، جادوگران ، درندگان سبع که شما

ابلهان نادانك بی ارج را یکلقمه مینمایند .

جانکس - ما مدتها در عقب آنها هستیم که یکنفرشان را پیدا

نموده قدری تماشا کنیم اما هرچه تجسس میکنیم هیچ اثری از آنها نمیبینیم

رستم - با دستهای قوی خود جانکس را مانند طفل شیر خواری

بلند نموده محاذی صورت خود آورده گفت : بچه جان! خیلی بخود مغروری.

معلوم میشود هنوز صدای درندگانرا نشنیده ای؟ تنوره کشیدن دیوانرا

بآسمان مشاهده نموده ای! تیره و تار شدن عالم را از ورد و جادوی

جادوگران ندیده ای! جانکس بزحمت خودش را از میان چنگالهای

قوی رستم نجات داده گفت ما که تا بحال هیچ يك از این مخلوقات عجیب الخلقه ای

را که تو میگوئی ندیده ایم و اگر قسمی شود که یکدفعه بدیداری کی از

آنها موفق شویم خواهی دید که ما هم در میان این جثه کوچک فکر ودلی

قوی داریم.

رستم قهقهه از روی استهزاء زده گفت با آنکه طلسمهای مشکل

را شکسته و با هزاران قسم مرده ان عجیب الخلقه روبرو شده ام هیچگاه

مردمانی شبیه بشما را با این وضع مضحك و ادعاهای پر طول و تفصیل

ندیده ام بنظر شما بیشتر شبیه بمیمون هستید تا آدم و یا اگر اشتباه ننموده

باشم شما دورگه هستید پدرتان آدم و مادرتان از غریتان است

در اینموقع نظر رستم بعقب سرش افتاد و چون اثر آن مدمصنوعی

تمام شده بود سایر شاگردان جانکس را بدید که باهمان قیافه های مضحك

باو میخندیدند .

رستم از مشاهده شاگردان جانکاس و خنده های استهزاء آمیزشان خشمناک گشته مانند بیری که بغرد فریادزد ای میمونانی که هزاران نفر شما را دریك لمحہ بجهنم میفرستم برای چه میخندید ؟! . تاشمشیرم را بخون شما نیالوده ام از جلو نظرم دور شوید!

اما برخلاف میل رستم شاگردان جانکاس دیگر نتوانستند از خنده خودداری کنند و غش غش قهقهه را سر دادند رستم هم شمشیرش را از نیام کشیده و بجانکاس گفت ای عفریت زادگان اینك جزای بی ادبی خود را بچشید .

جانکاس با آرامی مانند کسیکه با طفل کوچکی صحبت مینماید گفت ای پهلوان نامی ایران ! تو که ادعای مردی و مردانگی مینمائی چطور باین راضی میشوی که بدون طلب نمودن مبارز و جنك تن بتن بی محابا بما بتازی.

رستم - در حالیکه چشمانش از خشم و غضب قرمز شده و کف بر لب آورده و از اینکه عده ای او را مسخره نموده اند بیشتر بخشم و غضب رفته بود فریاد زد ای ناکسان وای شغالانی که بهای خونتان نیم درهم نمیشود آيا شما قابلیت اینرا دارید که با رستم جنك تن بتن هم بنمائید صدافسوس که زنگیانو اینجا نیست والا امر میدادم که باچوب جاروب اینجارا از وجود شما مردمان پلیدپاك نماید سپس شمشیرش را بغلاف نموده مجدداً فریاد زد زنگیانو ! زنگیانو کدام گور رفته ای بیا !

در این دفعه صدای شیئه اسبی بلند شد و مردی کوتاه قد و چهار شانه که سیل هایش از بنا گوشش در رفته بود در حالی که افسار اسب

سفیدی را بدست گرفته و از عقب میکشید نمایان گردید. این مرد زنگیانو ملازم رستم واسبی را که از عقب میکشید همان رخس معروف رستم بود که در این مدت مختصر ماشین جانکس جسم و روح آنها را بوجود آورده بود و چون بمقابل رستم رسید با کمال فروتنی و تواضع بسجده افتاده سپس با صدائی بلندتر از حد طبیعی فریاد زد که: «چه امری خداوند گارم دارد تا از جان و دل انجام دهم.»

رستم - جانکس و همراهانش را باو نشان داده گفت این بچه های میمون و این دو رگه های مغرور را با قمچی که در دست داری ادب نما که من بعد اینطور گستاخانه بارستم پهلوان که دیو ها و جن ها از استماع نامش متواری اندرو برو نشوند.

زنگیانو چندین دفعه سرش را حرکت داده میخ طویله ای را که بپهلوی رخس بسته بود باز کرده و یکسر افسار رخس را بآن بسته و باسنکی آنرا محکم بزمین کوید آنوقت ناسزا گویان قمچی را که در دست داشت چندین دفعه باطراف سرش گردانیده و با صدای خشنی گفت: ده زود گورتان را گم کنید!

اما برخلاف انتظار رستم و زنگیانو هیچکس از جای خود حرکت ننموده و دومرتبه رستم و زنگیانو را مسخره نمودند بنوعیکه دیگر صبر و تحمل زنگیانو باقی نمانده و بجانب جانکس حمله ور شد و همینکه خواست قمچی را بصورت جانکس فرود آورد. جانکس یکدسته ترقه را آتش داده و زیر پای زنگیانو انداخت.

زنگیانو که تا آنوقت هیچگاه صدای ترقه را نشنیده بود چنان بو حشت و ترس افتاد که قوه مقاومت را از دست داده و پشت بمعمر که داده فرار نمود.

جانكس از خنده ترديك بود روده برشود وشليك خنده شاگردان او چنان بلند شد كه مدتی برای آرام کردن وقت لازم بود صورت رستم از خجلت فرار زنكيانو غرق غرق شده متحیر بود با آن دسته كه بجز خندیدن و استهزای او ملازمش كاری نداشتند چه معامله بنماید اگر آن جمع مسلح شده و يك دفعه براو هجوم مینمودند هزار مرتبه بهتر از این بود كه آنطور گستاخانه در حضورش بخندند .

در این هنگام جانكس گفت ای رستم دستان وای پهلوان نامی ! شجاعت و دلاوری زنكيانو ملازمت را دانستیم كه تاچه حد بودا كنون بگو چه اندیشه مینمائی ؟

رستم خودش را جمع نموده فریاد زد : ای بچه عفریتانی كه نمیدانم پدرتان مرجان دیو بوده یا زراره جادو گر !! اگر خبری از مردی و مردانگی دارید لب ببندید و بازو بگشائید با زور بازو و شمشیر بمیدان آئید نه با نیرنگ و جادو .

جانكس گفت ای رستم ما كه از اول خواستیم با تو چنانكه رسم و آئین پهلوانان است نبرد كنیم اما تو ما را از زنكيانو ملازمت ترسانیدی و اینك حاضریم كه دلیرانه با تو بجنگیم .

رستم - دستی بریش بلند خود كشیده گفت شما میخواهید بمن توهین كنید چه معلوم می شود هیچكدام از شما جنگی نیستید و دلیلش هم اینست كه نه با خود اسلحه دارید و نه اسب اگر من بخوام با شما مر دانه بجنگم با چه چیز شما بجنگم زیرا اولانمیدانم كه شما پیاده می جنگید یا سواره ثانیاً بگوئید بینم شما با شمشیر می جنگید یا با تیر و كمان . نیزه و سپر تان كجاست ؟



زنکیانو که تا آنوقت هیچگاه صدای ترقه را نشنیده بود چنان بو حشت و ترس افتاد که قوه مقاومت را از دست داده و پشت بمر که کرده فرار نمود و رخس نیز از وحشت بروی پای خود ایستاده شیهه میکشید

جانکاس - معمول ما این است که سواره آنهم با تیرو کمان می‌جنگیم
رستم پس اسبها و تیرو کمانی که بایستی بدانوسیله بجنگید کجاست؟
جانکاس - بچند نفر از شاگردانش امر داد چمدانی را باز نموده
و از میان آن موتورسیکلت سریع السیر بسیار ظریفی را در آورده
بحضورش بردند .

رستم - پرسید این چیست ،

جانکاس - این اسب من است ؟

رستم - اسب بی نفس اسبی که نه سردارد نه دم و نه دست دارد نه پا
نه یال و نه کوپال این چطور میتواند از رخس من سبقت جوید ؟
جانکاس - شرط میکنیم اگر این اسب بی جان من نتوانست از رخس
سبقت جوید من مغلوب تو شده باشم ، من سوار همین اسب بی نفس میشوم و
تو سوار رخس بشو قبل از آنکه پنجه‌ای بایکدیگر نرم نمایم اول اسبهایمان
را بمسابقه میاندازیم و قرار ما بر این خواهد بود که هر کس جلو
افتاد حق خواهد داشت در موقع تیراندازی بر دیگری مقدم باشد .
رستم با يك نظر تحقیر آمیزی که بجانکاس و اسبش نمود بزنگیانو
فرمان داد که رخس را بجلو بیاورد ، زنگیانو که تا آنوقت هنوز از وحشت
بحالت اولیه بر نگشته بود میخ طویل‌تر رخس را از زمین کنده و آن حیوان را
بجلو رستم آورد .

رستم - تا کدام نقطه مسابقه خواهی گذاشت ؟

جانکاس - دهکده سفید آب را که در ده کیلومتری آن محلی که
ایستاده بودند واقع شده بود بنظر در آورده گفت آنجا آخرین نقطه توقف
ما میباشد!

رستم متعجبانه آن مسافت را نگرسته در دلش بعقل جانکاس خندیده گفت فی الواقع مرد احمقی است معلوم نیست بچد چیز اسبش اینقدر مغرور است که این مسافت دور و دراز را برای مسابقه بازیچه خود و رخس من تعیین نموده است.

اما رخس رستم چون بوی صاحبش را مشنید، دم و گوشه‌ها را راست نموده و شیهه‌ای که صدایش در کوه و هامون پیچید کشیده و با دست و پا و سر و گردن شروع بیازی نمود.

گاهی دودست را بلند نموده و بادوی پای خود مدتی در جلورستم می‌ایستاد و زمانی دستانهای خود را بر زمین زده و همیخواست پس از سالهای بسیار فرسوها مسافت را باندک وقتی در نوردد.

جانکاس بروی زین موتورسیکلت خود نشسته و پا را بروی کلاچ آن گذارد صدای تق تق موتورسیکلت بلند شد و از شنیدن آن رخس رم کرده و مانند صاحبش که دوچار حیرت و تعجبی زاید الوصف شده بود چند قدمی عقب عقب رفت!

جانکاس - برستم خطاب نموده گفت ای پهلوان دلاور معطل چه هستی؟
رستم - خم بامرو نیاورده مانند کوهی بروی رخس پریده گفت حاضر!

جانکاس - باندۀ يك موتورسیکلت را بحرکت در آورد رستم هم خدا را یاد نموده دهنة رخس را رها کرد.

مسابقه رخس رستم و موتورسیکلت جانکاس در وسط جاده خاکی دامنه کوهستان پلنگان سیستان که منتهی بدهکده سفید آب می شد شروع گردید.

در طول جاده بواسطه سرعت حرکت نسیمی میوزید و با ریش دوشقه رستم که از طرف شانهایش دیده میشد بازی میکرد. دهن رخس بواسطه شدت حرکت کف کرده و کفها را بهر طرف میپاشید.

رستم که منتظر بود بزودی جانکاس را جا گذارده و جلو افتد همه جا اسب بی نفس او را میدید که پهلوی پهلوی رخس مانند ازدهائی که بروی زمین خزیده و راه برود بارخس همسری میکند.

با خود گفت یا للعجب این چه جانوریست که بارخس من اینطور سرهمسری دارد آنگاه نهیبی که از شنیدنش زهره شیر آب میشد بر رخس زده فریاد زد ای رخس! مگر نفست گرفته یا صدای منحوس این اسب جادو گران بگوشت خوش آمده که نمیخواهی از آن رد شوی.

در این وقت جانکاس دنده دوم را گرفت سرعت موتور سیکلت بیشتر شد رخس با همه فداکاریهایش عقب ماند. رستم مانند آفت زدگانی که سرازیا شناسند شلاقش را بدور سرش گردانیده و بیایی بکفل رخس زده و با صدای دردناکی گفت ای رخس مبادا مرا خجلت زده نمائی اگر من از اسب بی نفس این بچه میمون عقب بمانم دیگر زندگی برایم ننگ است و همان ساعت شکم ترا خواهم درید.

رخس زبان بسته مانند آنکه زبان میفهمد تمام قوای خود را جمع نموده وجست و خیز کنان میخواست بموتور سیکلت جانکاس نزدیک شود و رستم از تلاش آن حیوان امیدوار شده نفسی کشید.

جانکاس دنده سوم را گرفته با صدای استهزاء آمیزی گفت؛

رستم جان خدا حافظ! من رفتم تو هم از عقب بیا، در این دفعه رخس با آنکه مانند مرغی میپريد عقب ماند، رستم خنجرش را از کمر کشیده

ونوك آنها را به پهلوی رخس وفادار فرو برده فریاد زد : ای رخس این اولین دفعه ایست که شکست میخورم ، رخس بی اراده مانند آنکه بال گرفته باشد جست و خیز مینمود ، میپرید ، اما فداکاری های آن حیوان فایده ای نداشت و در جلوش موتور سیکلت جانکاس بایک خط مستقیم رخس ورستم را عقب گذاشته سرعت جلو میرفت .

غفلة رستم احساس نمود که رخس ایستاده از جای خود نمیجنبد : متوجه آن حیوان شده مشاهده نمود که چهار دست و پای آن زبان بسته از هم در رفته و مانند نعش بروی زمین نقش بسته است فوراً از پشت آن حیوان بزیر آمده دمش را بدست گرفته چندین دفعه او را تکان داد اما رخس از جای خود حرکت نمیکرد و متصل مانند مغروق که در دریای بیگرانی بخواد نفس بکشد نفس های بلندی بی ترتیب میزد رستم مانند همیشه او را مخاطب ساخته گفت .

ای اسب با وفای من ! باچه خجلت و شرمساری بروی این تخم شیطان نظر کنم . آری تو با سرعتی که تا بحال هیچوقت اینطور نتاخته بودی دوییدی و آنقدریکه ممکن بود و می توانستی جانفشانی نمودی اما افسوس که این اسب بی نفس کم جثه از تو تیز روتر بود که هیچوقت چنین تصویری را نمیکردم !

بتدریج نفس آن حیوان بشماره افتاد کف خونینی از دهنش در آمده و نفسش قطع شد ورستم چون متوجه گردید رخس را دید که سقط شده و دیگر تاب و تحملش باقی نمانده مصمم گردید بلکه بادویدن بحریف خود برسد . بایک دست شمشیر و بادست دیگر سپر خود را گرفته شروع بدویدن نمود .

صدای کفشهای چوبی که پیادداشت بروی سنگ قلوها مانند صدای
 موتور سیکلت در فضا منعکس میشد و مانند بیری که سردر عقب شکاری
 گذاشته و نعره بزند میگریید و میدوید از شدت تلاش چنان عرق از سر و
 رویش میریخت که گوئی بارانی تند بر سرش از آسمان فرو میریزد بتدریج
 نفس رستم هم مانند رخس بشماره افتاد جلو چشمانش سیاه گشته و بنظر
 میآمد که زمین وزمان در اطرافش میچرخد غفلتاً مانند آسیائی خودسر
 شروع بچرخیدن نمود در یك وهله تمام زور و قوای پهلوانی خود را جمع
 نموده خواست از این سرگیجه ای که عارضش شده جلوگیری نماید ولی
 ممکن نگردید و عاقبت مانند کوهی از جا بلند شده و بزمین نقش بست.
 هنوز ریۀ رستم مانند دم آهنگران بالا و پائین میشد و چشمش
 جائی را نمیدید که جانکاس مراجعت نموده و شیشه کوچکی را که در
 میانش مایع سبزرنگی بود در جلوبینی او گرفته و مشغول بهوش آوردنش شد .
 در این موقع نظر جانکاس بوضع و حالت رستم افتاد که سروریشش
 پر از گرد و خاک شده و کفشهای چوبی او در موقع دویدن شکسته و آن
 دلاور نامی بقدری فداکاری نموده که بی ریا با پای برهنه میان سنگلاخها
 مسافت زیادی دویده و بهمین واسطه پاهایش زخمی و خونین شده و کمر بندش
 از شدت تلاش پاره شده و در آن بیابان میان خاکهای جاده در غلطیده
 است .

دوای جانکاس اثر خود را بخشید رستم بحال آمد قلبش که لمحۀ
 قبل بشدت میزد آرام گرفت ، نفس کشیدنش ترتیب سابق را یافت چشمها را
 باز نموده جانکاس را بالای سر خود مشاهده نمود از خجلت و غیرت سر
 خود را بزیر انداخته و آهی سوزناك از دل بر آورد جانکاس باخود گفت

این اولین دفعه‌ای بود که رستم خود را مغلوب دیده‌است . سپس او را مخاطب ساخته پرسید آیا تمام اعضای بدنت سالم است ؟

رستم حرکتی باعضاء و جوارح خود داده جواب داد بجز کمی کوفتگی دیگر احساس دردی نمیکنم جانکس گفت پس برخیز و بترك اسب بی نفس من سوار شو تا تورا بمحل اولی برسانم .

رستم نیمخیز شده بكمك جانکس برخاسته گفت جای نشستن تو روی این اسب بی نفس بزرگمت میشود تا چدرسد به آنکه منم بنشینم .

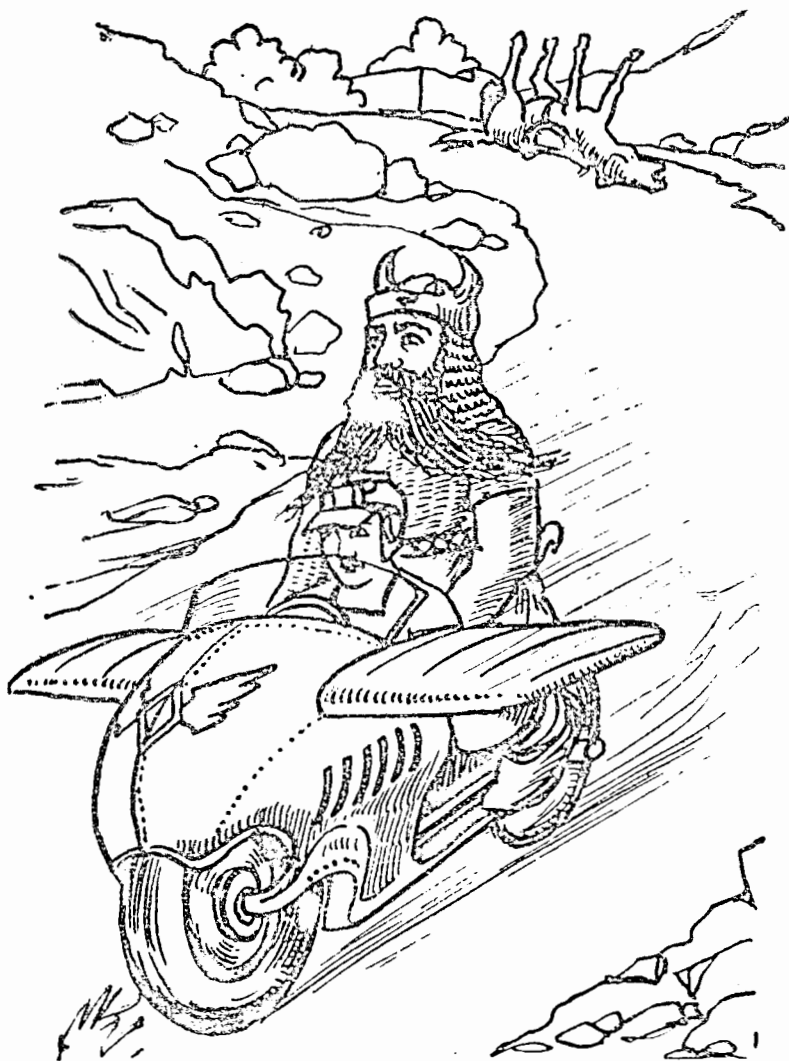
جانکس از عقب موتورسیکات چندین میله فولادی که برویهم تا شده بود در آورده و برای نشستن رستم جائی تهیه نموده و رستم را بترك خود نشانیده تق تق موتور سیکلت بلند شد و بجانب نقطه‌ای که شاگردان جانکس وزنگیانو ایستاده بودند بسرعت روان گردید ؟.

جانکس - بطور تمسخر از رستم پرسید پس رخش را چه کردی ؟
رستم - از اینجا تا آنجائی که آن حیوان وامانده و سقط شد
نیم فرسخ متجاوز است نیمساعت دیگر بآنجائی که نعش آن حیوان افتاده خواهیم رسید .

جانکس - از اینجا تا جائیکه لاشه رخش افتاده راهی نیست این مسافت بنظر تو طولانی میاید و برای این اسب بی نفس من چیزی نیست هنوز اینجمله تمام نشده بود که بآن نقطه رسیدند .

جانکس گفت این مسافتی که بنظرت طولانی میآمد و اینهم لاشه رختی که میخواست با این اسب من مسابقه دهد .

رستم - با بهت و حیرتی تمام لاشه اسب خود را بدید که بیک چشم بهم زدن از جلو نظر او گذشت با آواسف گفت اینهمه مسافتی را که من



جانکس از عقب موتورسیکلت چندین میله فولادی که برویهم تا شده بود
در آورده و برای نشستن رستم جایی تهیه نموده و رستم را بترك خود نشانید
صداوتق تق تق موتورسیکلت بلندشد و بجانب نقطه‌ای که شاگردان جانکس
و زنکیانو ایستاده بودند بسرعت روان گردید

در عقب است تو دویدم همین مختصر راه بود که تو باین فوریت آنرا
طی نمودی ؟ .

جانکاس - آری

رستم - جل الخالق خداوند متعال چه مخلوقات عجیبی دارد !.

جانکاس - قدرت خداوند مافوق تصور بشر است و این اسب بی نفس
رهوار یکی از کوچکترین صنایع انسان است که خود از مخلوقات
ضعیف خداست .

رستم - از شنیدن این سخنان سخت لرزید زبانش را جوید، دردل
گفت نه نه این کار انسان نیست بلکه عمل شیطانست ! *

هنوز رستم سؤالاتی را که بنظرش رسیده بود از جانکاس پرسد
تمام نکرده بود که موتورسیکلت آنها را در محل اولی که شاگردان جانکاس و
زنکیانو ایستاده بودند رسانید .

چون نظر زنکیانو بپاهای زخم شده و لباسهای گرد آلود و کمر بند
گسیخته رستم افتاد ناله حزینی از دل کشیده جلو او دوید خواست از
حال و گذارش خداوند گارش چیزی پرسد اما چون نظرش بقیافه
خشمناک رستم که زهره شیراز مشاهده اش آب میشد افتاد سیلهای جخماقیش
آویزان شده آب دهنش را فرو داده و حرفش را خورد !

شاگردان جانکاس که بجز استهزاکاری نداشتند و نظرهای تمسخر
آمیزشان مانند تیر بدل رستم مینشست شروع بخندیدن نمودند .

رستم نهیبی بآنها زده گفت خفه شوید! بچه چیز من می خندید هیچ
می دانید که در جلو چه کسی ایستاده اید معلوم می شود سرهایتان بر بدتان
سنگینی میکند و مایلید ضرب دست رستم را ببینید.

جانکاس جلو آمده گفت ای پهلوان نامی ما فقط همین را آرزو مندیم
که طرز مبارزه آن دلاور را ببینیم و اگر اجازه دهید جنگ تن بتن را
شروع کنیم .

رستم مانند کسیکه امر مهمی را فراموش نموده باشد و اکنون
بخاطرش آورده باشند با صدای رضایت آمیزی جواب داد بلی جنگ تن بتن
همان چیزی که شما را ادب می کند در عوض این خنده های بیموقع مادران تن
را بغزایتان می نشاند .

جانکاس - با چنان سلاح های می جنگی

رستم - برای من فرق نمیکند از عمود گرفته تا شمشیر و نیزه و
تیرو کمان من تمام فنون آنها آشنا هستم .
جانکاس - آنچه شنیده شده در تیراندازی مهارت بیشتر داری و
سر آمد تیر اندازان عالم محسوب میشوی .

رستم - کمانش را از کتفش باز نموده و مانند فیل مست که بیاد
هندوستان بیافتد فریاد زد آری با همین کمان چشم اسفندیار روئین تن
را کور نمودم .

جانکاس - آیا با همین کمانی که اسفندیار را کور نمودی با من هم
خواهی جنگید .

رستم - این کمان هنری ندارد بلکه این بازو و مهارت من است که همه
چیز را بهم می دوزد برای آنکه بدانی این کمان هنری ندارد اینک این
کمان را بگیر و اول تو تیر هائی را که می خواهی بیانداز سپس چندین تیر
که بعضی نو کشان آهنی و بعضی از طلا بود از تو برده ای که در کمرش آویخته
بود در آورده بدست جانکاس داد .

جانکاس دست خود را عقب کشیده و از جیب شلوارش يك لوله کوچکی که چند سانتیمتر قدش بیشتر نبود در آورده گفت خیر من آشنا باین کمان نیستم و آنقدر ها قوت و زور ندارم که آن را بکشم چون جثمن کوچک است تیر و کمان من هم این لوله است .

رستم آن لوله را گرفته بدقت سر و ته آن را واری نمود چند دفعه آن را در کف دستش وزن کرده و با صدائی استهزاء آمیز گفت این چیست؟ جانکاس - این بمنزله تیر و کمان من است .

رستم - با این لوله با من خواهی جنگید؟

جانکاس - آری

رستم - با خشمناکی تمامی گفت بسیار خوب با هر زهر ماری که میخواهی با من بجنگ خود دانی آیا اول من حمله نمایم یا تو حمله خواهی نمود .

جانکاس - شما مقدم باشید.

رستم - پس آرزوی اینکه این لوله را بکار بیاندازی بگور خواهی برد.

جانکاس - چه عیب دارد

رستم - پس هر کجا میخواهی برو بایست تا ضرب دست رستم را بدانی جانکاس سوار مو تورسیکلت خود شده در دو هزار قدمی کنار دیوار باغی از باغات دهکده که امروزه باسم زیارت بابا راهدار معروف است ایستاده فریاد زد من حاضرم !

رستم کاسه زانور را بزمین گذارده پپای دیگر تکیه کرده کمان را در دست چپ گرفته و تیری سه شعبه را در زره کمان گذارده و باغیضی تمام زهر را بکشید تیر رستم سوت زنان بجانب جانکاس روان شد اما جانکاس بچستی

و چالاکي از جلو آن تير بعقب رفته و تير رستم بهدف نخورد .

خنده‌های شاگردان جانکاس علت شد که رستم بیشتر عصبانی شده و بی آنکه مراعات قواعد تیراندازی را بنماید پیاپی آنچه تیر در ترکش داشت بی‌انداخت اما جانکاس تمام آنها را باسانی از خود رد می نمود همینکه رستم تمام تیرهای ترکش خود را انداخت و هیچکدام بجانکاس اصابت ننمود دستهارا بطور افسوس بهم‌مالیده فریاد زد آه که دوچار جانوران غریبی شدم! نوبت بجانکاس رسید جانکاس شاگردانش را مخاطب ساخته گفت از اطراف رستم دور شوند آنوقت لوله را که نشان رستم داده بود از جیب خود در آورده و محاذی نقطه که رستم ایستاده بود گرفته و فشار مختصر بآن داد از میان آن لوله دانه کوچکی که بچشم هم سخت دیده میشد درآمده و درست مقابل روی رستم بر زمین خورد و گازی از زمین متصاعد شد . رستم که هنوز منتظر بود تیراندازی جانکاس شروع شود سپرش را بروی سرش کشیده فریاد زد! زود باش معطل چه هستی

جانکاس - در ترکش من فقط يك تير بود و آنرا انداختم

رستم خواست حرفی بزند که عطسه بر او عارض شده همینکه رفت دهنش را باز کند عطسه دیگر زد دست بینیش برد باز عطسه زد بهر طرف میرفت عطسه میزد مینشست بر میخواست عطسه میزد کمرش را خم مینمود راست میشد عطسه میزد و آب از دماغش بی اختیار بر سر و صورتش جاری شدو در يك لحظه شدت عطسه کاری بروز گار او آورده بود که از جان بستوه آمده و در گوشه‌ای بر زمین افتاد ولی عطسه دست از گریانش نمیکشید و صدای غرش و نفیر آن در میان کهسار پیچیده مثل رعد در وسط دره‌ها طنین انداز میگشت .



در يك لحظه شدت عطسه کاری بروز گاراه آورد كه از جان بستوه
آمده بود و صدای غرش و نفیرش در میان آن كهسار پیچیده مانند رعد
در وسط دره‌ها طنین انداز می‌كشت و شاگردان جانكاس از خنده خودداری
نمیتوانستند بنمایند

رستم از کثرت عطسه و آبهائیکه از دماغش میآمد در اندک لمحهای چنان مستأصل شده بود که هیچکس باور نمینمود این همان رستم دلاوری است که چند دقیقه قبل میخواست باتیرهای کمان چاچی خود جانکاس را بدیورهای باغات دهکده بابا راهدار بدوزد.

با آنکه قوای خود را جمع نموده و سعی داشت تا آخرین حد امکان در مقابل حریقش مقاومت کند ولی احساس نمود که نزدیک است امعاء و رودهایش از زور عطسه بالا آید و با زبان بی زبانی و اشاره دست بجانکاس فهمانید که اگر او را از آن بلیه نجات ندهد تلف میشود جانکاس برحالش ترحم نموده و مقدار کمی از گرد سفیدرنگی که در قوطی کوچکی داشت بدماغش گرفته و گفت نفسهای ممتدی بکش از استنشاق آن گرد مانند آبی که بر روی آتش بریزند رستم آرام گرفت و عطسه زدنش موقوف شد آن وقت همچون ماتم زردگان مدتی چنباتمه بروی زمین نشسته زانوهای خود را در بغل گرفته و سر بجیب تفکر فرو برد و بی شک در کار این بچه میمون هائیکه او و ملازمش را مقهور نموده بودند فکر میکرد و با خود می گفت محال است انسان اینطور عناصر را بعه را بتواند مطیع خویش بسازد و آرزو میکرد که بتواند بعد از این دشمنان قوی پنجه خود را مغلوب سازد. رستم با خود می گفت: من از هفت خوان با زور بازو و قوت قلب گذشتم ولی چنین عجایبی را که اکنون مشاهد میکنم ندیده ام واقعاً اگر این مردمان آدمیزاد هم باشند یقیناً در کارشان جادو و طلسمی است و بایستی از این بیعد دوستانه بکشف اسرار آن طلسم آگاهی حاصل نمایم سپس از زمین برخاسته با دامن جبهه اش سر و صورت را پاک نموده و با تبسمی که تمام دندانهای بزرگش را نمایان میساخت بجانکاس گفت:

ای دلاور! تا امروز کسی نتوانسته بود مرا اینطور زبون و مغلوب سازد و اول کسی هستی که بر من سبقت گرفتی میخوانم سلامتی توو همراهانت شراب بخورم. آری زنگیانو ما شراب و کباب فراوانی میخوانیم. میخوانیم آنقدر با این دلاور و همراهانش شراب خورده و بعیش و نوش پردازیم که در داستانها باز گویند.

لکن با طناً رستم مایل بود در جانکاس حیلای بکار ببرد و کاری نماید که جانکاس و همراهانش مست شده و او از اسرار طلسمی که در کار آنهاست آگاه گردد.

جانکاس دانست که چون رستم دانسته از راه قوت و نیرومندی نمیتواند بر او غالب گردد میخواهد بحیله و تدبیر بر او فائق شود با خود گفت: پهلوانیش را دیدم اکنون نبرد دیپلوماسی او را هم خواهم دید استادانه اشاره ای به همراهان خود بنمود و در جواب رستم گفت ما هم از این توفیقی که نصیبمان میشود مسروریم و مباحثات میکنیم که شبی با رستم داستان پهلوان نامی تاریخ باستان هم پیاله بوده باشیم اما چون از اینجا تا شهرستان راهی طولانی است و اسبی که زنگیانو سوار آن بشود نیست تمنا میکنم مهمانداری را بعهده من وا گذارید.

رستم نظری بسبیلهای پائین افتاده و رنگ زرد انبوی زنگیانو انداخته بخاطر آورد که تا ملازمش بخواهد خودش را بسیستان برساند چند روز طول میکشد از این جهت دعوت جانکاس را بپذیرفت.

جانکاس گوشی تلفون بی سیمی را که همراه داشتند برداشته و یکی از مراکز ایستگاه طیارات سریع السیر اطلاع داد که طیاره ای را که بمنزله باز کشهای قرن بیستم بود با آجا بفرستند چون رستم و زنگیانو اطلاعی

نداشتند که انسان میتواند در فضا پرواز کند .

رستم در فکر انجام نقشه کار خود بود و میاندیشید که با چه حیل و راهی میتواند بجائانکس مسلط گردد و قتی که قد کوتاها و اندام ضعیف جانکس و همراهانش را نسبت باندام درشت و هیکل مهیب خود مقایسه نمود از فتح و غلبه خود مطمئن گشته و همی خواست با يك جست و خیز آنان را یکی یکی بچنك آورد و سرهایشان را مانند سر گنجشك از تن بکنداما و قتی که غلتیدن اسب بی نفس را روی زمین ها و شکست خود و رخس را در آن مسابقه بخاطر می آورد قدری از حدتش کاسته و آرام میگشت .

طولی نکشید که صدای همهمه طیاره در فضا پیچیده و ازدور سیاهی آن مثل عقاب تیز بالی از افق نمودار گردید هر چه طیاره نزدیکتر میشد رنك و روی رستم هم بیشتر می پرید ولی برای آنکه حریف را مرعوب سازد داستان سیمرغ را بخاطر آورده طیاره را بجائانکس نشان داده گفت :

سیمرغ ! سیمرغ ! این پرنده خدمتگذار است که بیاری من آمده و در يك لحظه کار همرا می سازد دیگر بروید بفکر چاره باشید !

جانکس گفت چیزی نیست ما اورا خواستیم و حالا آمده است .

رستم - مبهوتانه نظری بقد و بالای جانکس نموده با خود گفت
یا للعجب این مرد در آسمانها هم دست دارد .

زنگیانو از وحشت و ترس خود را بعقب آن درخت کشیده منتظر وقوع سانحه عظیمی بود .

طیاره بآرامی بزمین نشست راننده آن از میانش بروی زمین جستن کرده بجو جانکس آمده بطرز نظامی سلام داد رستم برای اینکه از شراهری من خلاص شود با نظری صمیمانه متوجه قرص آفتاب گردیده و عاجزانه نجات

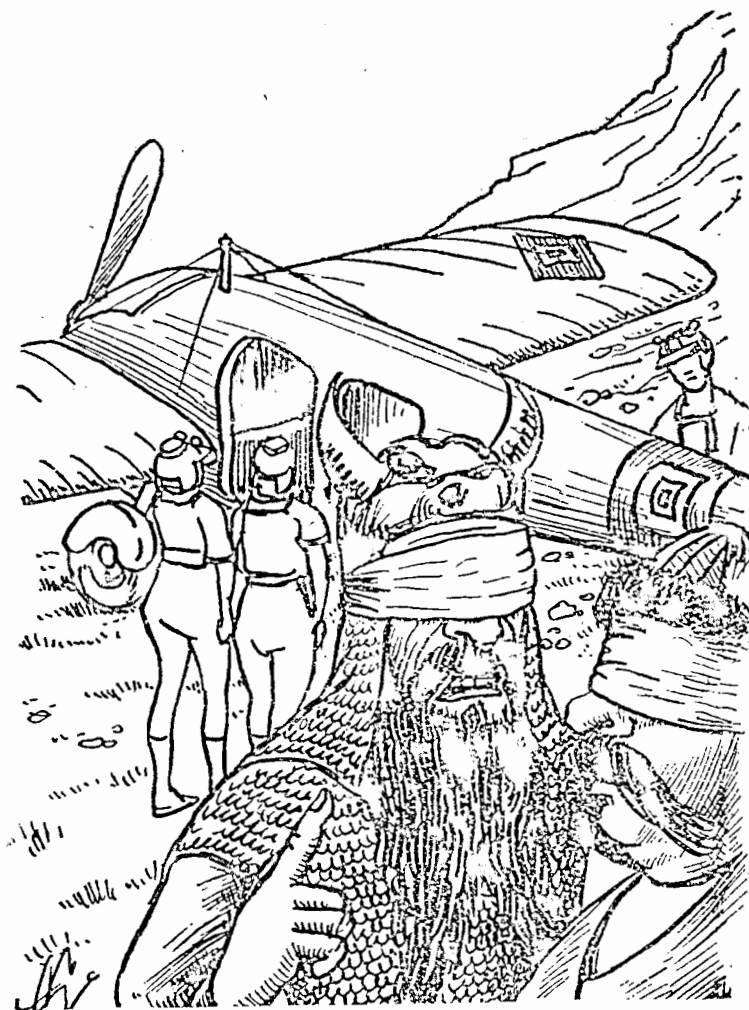
خود را از جادو و پلیدیهای این پتیارگان زیان کار میطلبید .
جانکس فرمان داد ماشین تجسم ارواح و احساد مرد گانرا در میان
آن طیاره بگذارند و سپس برستم نزدیک شده گفت چون بسرزمینی خواهی
رفت که تا این ساعت احدی از شما با آنجا قدم نگذاشته و طاقت و تحمل مشاهده
عجایب آنجا را نداری باید چشمان تو و ملازمت را ببندم تا با راحت خیال
بمنزل من درآئی .

رستم اول از این پیشنهاد بی نهایت خشمگین شده میخواست با نوک
خنجر جگر جانکس را بیرون آورد ولی پس از اندیشه جز تسلیم شدن چاره ای
ندید چه فکر می کرد همینکه بخانه و منزل آن اشخاص ورود کند
بهتر میتواند با سرار و طلسمی که آنها را تا این اندازه نیرومند نموده است
پی ببرد .

همینکه چشمان رستم و زنگیانو را بستند هر دو نفر را در طیاره
نشانیدمو تأکید نمودند که از باز نمودن چشمانشان خودداری نمایند .
رستم آهسته سر را بگوش زنگیانو گذارده گفت الحذر الحذر از
اینکه در موقع پرواز سیمرغ نام آهو، مزدا را بزبان جاری سازی اگر
چنین غفلتی نمائی همه خاکستر خواهیم شد .

جانکس با ویاتور طیاره آدرس دارالعلم شهر زنگیانو را که در آنوقت
بجای (سیستان حالیه) تسمیه خواهد شد، گفت ماها از تو جلوتر میرویم و
تو این احوال و احوال را با آنجا برسان .

طیاره نفیر زنان و پرواز کنان در آسمان اوج گرفت ولی جانکس
و شاگردانش بالهای خود را بشانهایشان وصل نموده آهسته بدون سرو
صدا پرواز درآمدند .



همینکه چشمان رستم و زنگیانو را بستند هر دو نفر را در طیاره نشانیده
و تاکید نمودند که از باز نمودن چشمانشان خودداری نمایند.

جانکاس که تا آنوقت سعی میکرد احدی بجز شاگردانش از خبر تکمیل اختراع مهمی که نموده بود آگاه نشود در موقع خواستن طیاره برای اعزام رستموزنگیان و دچار اشتباهی شد که بعدها بهیچ قیمتی نتوانست آنرا جبران نماید و همین يك اشتباه در يك لحظه تمام سکنه اقطار عالم را بجنب و جوش در آورد و بوسیله بی سیمها فوری بتمام دول و ملل عالم خبر کشفیات محیر العقول اورسید .

تا آنوقت هیچکس باور نداشت که جانکاس بتواند از اختراع خود برای تهیه ماشین احیای اموات نتیجه بگیرد و بعد از اینکه ماشین موفقیت خود را در این مسئله بثبوت رسانید جانکاس بدون آنکه عاقبت کار را ببیند بشد يك نفر طیاره چی ناشناسی را دعوت نموده و در حقیقت اسرار خود را در پیش وی فاش کرد و همین اشتباه بعدها در دسرهای بزرگی برای او تولید نمود که شرحش شنیدنی است .

همینکه طیاره چی از تمام قضایای شگفت انگیز ماشین و عملیات جانکاس آگاهی حاصل نمود بمجرد آنکه از زمین بلند شد بی درنگ از بالای آسمان بوسیله بی سیم، خبر این اکتشاف عجیب را یکی از مراکز اطلاعات بمبلغ زیادی فروخت .

طیارهای که رستموزنگیان را حامل بود هنوز قسمتی از راه را پیشتر طی نموده بود که در يك لحظه ساکنین کره زمین از اخباری که نبایستی بآن فوریت مطلع شوند مستحضر گردیدند .

بدیهی است از انتشار این خبر یکدفعه دنیا وضعیت دیگری بخود گرفت . تمام امور مردم دگرگون شد . طرز معاملات تغییر یافت . کلیه اشیاء و اموال منقول و غیر منقول ترقی فاحش نمود . عموم از پیرو پرنا

دوچك و بزرگ از خوشحالی و سرور دست یکدیگر را گرفته در معابر
میرقصیدند . سالخورد گانی که هر لحظه انتظار مرگ را داشتند ذوق زنان
جشن گرفته همدیگر را میبوسیدند .

همه جا صحبت جانکاس و اختراع عجیب بود ماشین اختراعی او را
بزرگترین کامیابی های بشر در زندگانی میدانستند .

ساعت بساعت انبوه جمعیت های مردم رو باز دید میگذارد تمام صنوف
و اعضاء دایره عمومی دست از شغل و کسب خود کشیده بی اراده براه افتاده
از یکدیگر میپرسیدند : « بعد از این وضعیت زندگانی چه صورتی بخود
میگیرد ؟ »

علماء و دانشمندان درجه اول بابهت و حیرتی زاید الوصف بفکر
آتیه زندگانی افتاده بعضی باین اختراع خوش بین و بعضی این اختراع
را خیانت بعالم بشریت دانسته و صریحاً می گفتند که صاحب این اختراع
بزندگانی مردمانی که در قید حیات میباشند لطمه عظیمی وارد ساخته است
چه اگر بنا شود مردگان زنده شوند ، یکنفر هوسران میتواند بایک ماشین
صدها میلیارد امواتی را کد از هزاران قرن باینطرف در عالم زندگانی داشته اند
بقید حیات در آورده و در صحنه عالم سر دهد و این عمل از عموم خلق سلب
آسایش و راحت مینماید .

بعلاوه همینکه مردم دانستند که دیگر مردنی در کار نیست طمع و
آزشان صدمقابل شده و قسمی بزندگانی علاقمند میشوند که از هیچ جنایتی
روگردان نخواهند بود .

وعاقبت امور دنیا مانند دریائی که منجمد میشود را کد مانده و
زندگانی بشر بمخاطره عظیمی دچار خواهد شد .

اما سایر مردم کاری باین مسائل نداشتند و فقط خوشحال بودند از اینکه انسان موفق شده در یچه‌ای از اسرار خلقت و حیات و ممات بگشاید و معتقد بودند که آنچه علمای اجتماع راجع بمخاطره بشر از این اختراع اظهار می‌دارند تمام از راه حسد و رزی است چه خودشان با ادعاهای زیاد بفکرشان هم نرسیده بود که چنین اندیشه‌ای را پیروانند تا چه رسد به اینکه باختراع چنین ماشین عجیب و غریبی موفق گردند که آنرا از فکر بعمل در آورند .

در اندک وقتی صدها هزار تلویزیون بکار افتاد و از اطراف دنیا اشعه‌های غیر مرئی مختلفی باطراف طیاره‌ای که رستم‌وزنکیان را در آن گذارده بودند پراکنده میشد و قبل از آنکه طیاره بمقصد برسد جرائد تمام نقاط دنیا عکس رستم‌وزنکیان را که در طیاره بوسیلهٔ رادیو گرفته شده بود در صفحات خود گراور کرده نشر داده بودند .

آسمان وضعیت غریبی بخود گرفته و شاید تا آن دقیقه هیچگاه آنطور آسمان مورد توجه بشر واقع نشده بود . خلائق از روی دریاها جزایر و خشکی کوچکترین حرکات مهمانان جدید انورود را با تلویزیون‌های شخصی میدیدند .

چون رستم قول مردانه داده بود که با چشمهای بسته بمنزل مهماندار خود وارد گردد . با آنکه در میان طیاره از برای او هیچ قسم تفتیش و گیروداری نبود و با کوچکترین اشاره میتوانست از زیر آن دستمال عجایب دنیا را مشاهده نماید معذک ابداً حرکتی ننموده و مانند سد سکندر پشت را بعقب، طیاره داده ساکت و صامت باستماع صدای یکنواخت موتور طیاره مشغول بود .

لکن زنگیانو با همه ترسو بودنش چون کنجکاو و در هر چیزی متجسس بود آهسته گوشه دستمال را یکطرف نموده و بسرعتی تمام اطراف خودش را دیدو با ترس و لرزی بسیار و صدای ضعیفی گفت ای ولینعمت سخت گیر افتادیم ما در بالای آسمان بدست این ناکسان با بدترین وضعی تلف خواهیم شد!

رستم گفت: مگر چشمانت را باز نمودی
زنگیانو - من خودم باز ننمودم بطور اتفاق باز شد
رستم - چه دیدی؟

زنگیانو - من تا بحال خیال مینمودم که فقط همین سیمرغی که ما را با آسمان بلند نموده میتواند آدمیزاد را از زمین بلند کند اما برخلاف تصور ما صد ها هزاران نفر را می بینیم که مانند کبوتران آزادانه در اطراف ما در پروازند و مخصوصاً بیشتر توجهشان بما می باشد و همه بیکدیگر ما را نشان میدهند.

رستم - بی شك در كار من سحر و جادوئی بكار رفته است .
زنگیانو زبانش را جویده و از ترس چشمهایش را بهم گذاشت .
در همین موقع چیزیکه بیشتر از همه موجب حیرت و شگفتی بود در ظرف چند دقیقه مخالفین اختراع جانکاس اعتراضات شدید خود شانرا که حاوی نکات و مطالب ذیل بود تقدیم دایره تنظیمات عمومی نمودند .
(۱) هر کس اختراعی نمود یا یکی از مشاغل غامضه طبیعت را کشف کرد بدون آنکه منافع و آسایش بشر را در نظر بگیرد حق ندارد اختراع خود را بمعرض عمل گذارده و شایع نمایند زیرا اساساً اختراعات بر چند قسم است :

اول اختراعاتی است که عموم خلق از آن استفاده می‌برند ،
 این قسم اختراعات بایستی باتشویق و اقبال عامه بمورد عمل گذارده شود
 دوم اختراعاتی است که هم مفید فوایدی است و هم ضررهائی دارد
 در این قسم اختراعات هم بایستی قبلاً جنبه فواید و مضار آن را
 سنجید در صورتی که منافعش از مضارش بیشتر است مخترعش از آن
 استفاده ببرد .

سوم اختراعاتی است که از اول تا آخر برای مردم مضر واقع میشود
 در این صورت بر عموم واجب است که ریشه این قسم اختراعات را قبل از
 آنکه متداول گردد از بیخ و بن برکنند که نه از مخترع و نه از آن اختراع
 آثاری باقیمانده .

اختراع جانکس از این قبیل اختراعاتیست که بجز ضرر و خسارت
 و هرج مرج بین ساکنین کره ارض نتیجه ندارد .
 زیرا :

(الف) اگر بنا شود اموات زنده شوند کدام قدرت میتواند مردمانی
 را که در قرنهای پیش در حال توحش و بربریت در این عالم میزیستند متمدن
 و مبادی آداب کرده و با اصول زندگی قرن بیست و دوم آشنا ساخته و از آنها
 نگاهداری کند ؟

(ب) تجدید حیات مردگان سبب بی نظمی عظیمی خواهد شد چه
 عموم مردگان در عالم صاحب اموالی بوده اند و این امواز صدها هزار
 دفعه تغییر صاحب داده در این صورت تراعی بین اموات و زندگان و اموات
 با اموات در میگیرد و هر کسی اموال منقول و غیر منقول را مال خود میداند
 در صورتیکه محق هم هست .

(ج) دنیای کنونی گنجایش مردمانی بیشتر از ساکنین حاضر را ندارد و این کسانی که زنده میشوند در کجا و چه مسکنی باید زیست کنند؟
 (د) سالها بشر رنجها متحمل گشته تا نسل حاضر را از آدمهای نخبه و اصیل انتخاب نماید و این موفقیت را که احراز نموده چگونه ممکن است دستخوش اختراع یک نفر هوسران قرار گیرد نسل و نتاج کامل فعلی را دچار هرج و مرج نثرادی نماید بنا به مطالب مذکور در فوق جانکاس معلم دارالعلم شهرزنگیان که جاهلانه با اختراع ماشین تجسم اجساد ارواح مردگان پرداخته بایستی محاکمه شود مگر آنکه دلایلی مشعر بر رجحان وجود این اختراع اظهار کند که مورد قبول محاکم صالحه واقع گردد.

همینکه اعتراضات با اداره تنظیمات عمومی واصل شد رئیس آن دایره گوشی تلفون بی سیم را برداشته جانکاس را که در آسمان پرواز میکرد مخاطب ساخته و سؤال نمود این چه هر ج و مرجی است که راه انداخته ای چرا قبل از آنکه نتیجه عمل ماشین خودت را بسنجی آنرا مورد استفاده قرار دادی سپس اعتراضات مخالفین او را یکی یکی برایش بیان نمود.

جانکاس از انتشار آن خبر که فوق العاده بکتمانش علاقمند بود دچار وحشت شده و متحیر بود که آیا چه کسی آن خبر را انتشار داده و از رئیس تنظیمات سؤال نمود که این خبر از چه ناحیه منتشر شده است؟
 رئیس تنظیمات با صدای تمسخر آمیزی گفت: تمام دنیا الساعه مشغول تماشای ماشین اختراعی تو و دو نفر مردی که زنده نموده ای هستند و کسی نیست که از این خبر با اطلاع نباشد.

جانکاس - این توجه مردم و اعتراضات کسانی که اختراع مرا
مضر بحال بشریت دانسته‌اند از راه جهالت است و این اختراع قابل
اینهمه طول و تفصیل نیست .

رئیس تنظیمات - عجالتاً بشما امر میدهم تا روز محاکمه ماشین
را که اختراع نموده‌ای با دو نفر مردی که زنده شده‌اند در تحت نظر این
اداره بگذاری .

جانکاس - نمیتوانم این فرمان را بپذیرم زیرا با دو نفر مردی که
زنده شده‌اند قول داده و قرار گذاشته‌ام که امشب مهمان من باشند
رئیس تنظیمات - سر اینکار جاهلانته تو هم اوضاع دنیا تغییر
نموده و انقلاب عظیمی سرتاسر کرده‌را فرا گرفته و من بر حسب مسئولیتی
که دارم نمی توانم این عمل را سر سری پنداشته و از تعقیب آن صرف نظر
کنم اگر بمیل و رغبت خود ماشین و آن دو نفر آدم را تحویل ندهی بطیاره چی
امر می دهم که آنچه در طیاره دارد تحویل مامورین تنظیمات دهد .
جانکاس - کسی بدون حکم قانون نمیتواند چنین دستوری صادر
نماید و طیاره چی هم چون اجیر من است تا خدمت مرا انجام ندهد نمیتواند
خدمت دیگری را قبول نماید .

رئیس تنظیمات - امواج تلفون را تغییر داده طیاره چی را که
حامل رستم و زنگیان و ماشین اختراعی جانکاس بود صدا زد .
طیاره چی - کجا است !

رئیس تنظیمات - اینجا دایره تنظیمات است کجا میروی چه چیز
ها را در طیاره حمل مینمائی .
طیاره چی - بشهر زنگیان با درس دارالعلم آنجا میروم در طیاره‌ام

ماشینی است که مرد زنده مینماید و بعلاوه دوفر مردافسانه مانند را که ماشین آنها را زنده نموده همراه دارم ،
رئیس تنظیمات - چه کسی اینها را بتو داد که حمل نمائی .
طیاره چی - جانکاس معلم .
رئیس تنظیمات - آیا این مطالب را در حضور قضات و جانکاس اقرار میکنی؟

طیاره چی - ابداً يك كلمه هم نخواهم گفت .
رئیس تنظیمات - بچه جهت ؟
طیاره چی - آقای رئیس کسیکه اموات را زنده میکند البته همینطور باسانی میتواند زندگان را بعالم ابدی بفرستد من جرأت چنین شهادت دادنی را ندارم صلاح شما هم نیست که چنین کسیرا تعقیب نمائید .
رئیس تنظیمات - ای مرد مرا میترسانی در اینصورت بنام قانون بتو امر میدهم در عوض آنکه بشهر زنگیانا بروی بفوریت بمیدان مرکز تنظیمات عمومی نزول نما :

طیاره چی - آقای رئیس تنظیمات عمومی البته تصدیق می کنید وقتی که امر میدهید بنام قانون باید يك همچنین قانونی هم وضع شده باشد از شما می پرسم که آیا یکچنین ماده قانونی وجود دارد که اگر دوفر مرده زنده بشوند آنها را توقیف نمائید اگر جانکاس معلم همین اعتراض را بشما نماید چه حرف حسابی در مقابل اعتراض دارید ؟ . و دیگر آنکه در قانون مرده زنده کردن جرم شناخته نشده است تا قابل تعقیب جزائی باشد
رئیس تنظیمات - کمی سکوت نموده و اینمطلب را صحیح یافت
طیاره چی - بالاخره چه فرمان میدهید ؟

رئیس تنظیمات - بسیار خوب شما بانجام فرمان جانکاس پیردازید
و خط سیر سابق خود را ادامه دهید .
همان لمحہٴ امواج کوتاه دیگری را کہ متصل بنمردتلفون مدعی -
العموم بود بگرفت .

در همین موقع طیاره‌ای کہ حامل رستم وزنگیانو بود بیالای شهر
زنگیانو رسید فی الواقع آنجا شهر نبود بلکه نمونه‌ای از بهشت برین بود.
شعاع آفتاب بعمارت و مناره‌های بلورینی کہ مانند آفتاب میدرخشید
تاییده و تالالو شگفت انگیزی داشت .
فواره‌هایی کہ باقسام مختلف ترشحات آبر را در فضای شهر پراکنده
مینمودند بر شکوه و عظمت آنشهر میافزود .

در بالای هر فواره‌ای بواسطه تابش شعاع آفتاب دایره قوس قرچی تشکیل
یافته و گوئی آسمان را بالوان مختلفی رنگ آمیزی نموده اند .
راستی این شهر کہ اکنون دو نفر مهمان تازه وارد از آنعالم
بدانجاورودمی نمایند نمونه‌ای از قدرت نمائی های فکر و عمل انسان میباشد
همه چیزش از در و دیوار گرفته تا زیر زمین و آسمان پر از عجایب و
غرایب است .

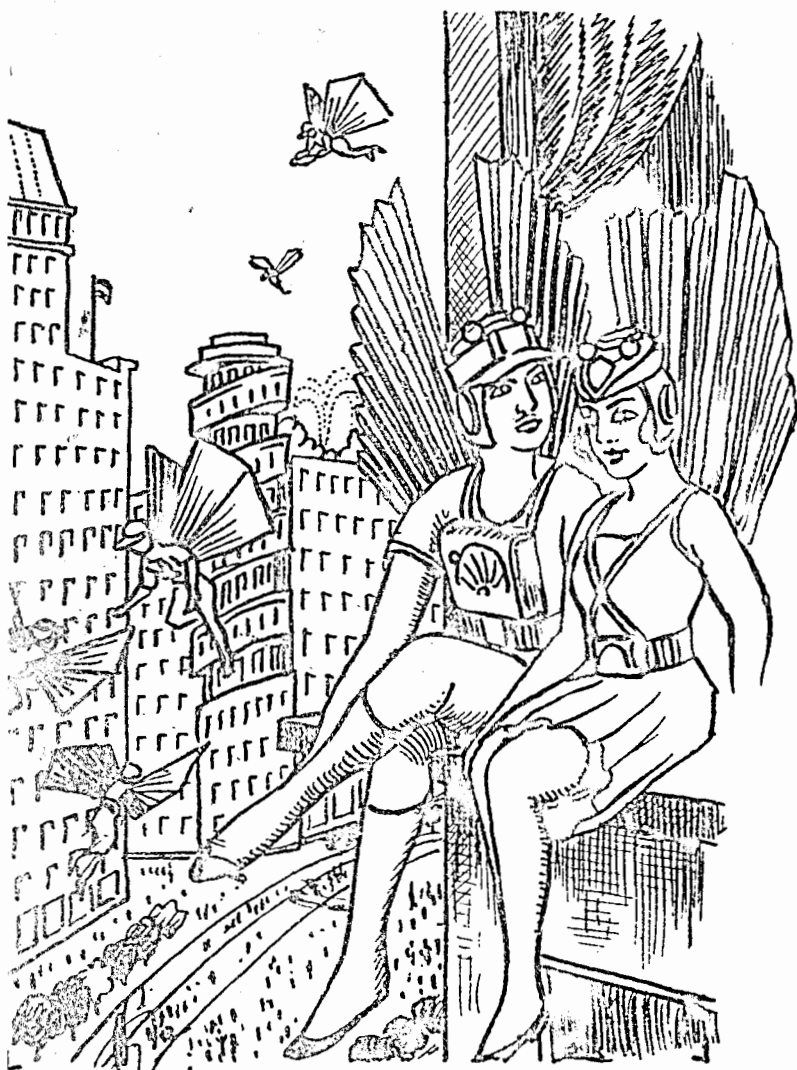
در هر چندی از يك قسمت شهر نسیمی وزیده و عطر ملایمی
در خیابانها و کوچه‌ها پراکنده میشود لحظه بلحظه این بوی های خوش
معطر تغییر یافته و شامه ساکنین این شهر را نوازش میدهد .
هیچ صدائی کہ موجب اختلال حواس واقع گردد استماع نمیشود
چه بوسیله ماشین های قطع جریان هوا از هر صدائی جلوگیری شده
و گوئی سکوت محض همه جا را فرا گرفته است .

ساکنین شهر با تغییر امواج تلفون‌های بی سیم و بوسیله تلویزیونها از فرسنگها مسافت در حالتی که یکدیگر را مشاهده می نمایند با هم صحبت میدارند.

در این شهر یکنفر با سیمای گرفته و عبوس دیده نمی شود و همه خوش بین، خوش حالت، و خون گرم اند همه خوشگل و وجیه و خوش اندام اند هر کسی وظیفه دارد که اعمال یوفیه خود را یادداشت نماید ایده آل همه این است هر چیزی را بعد کمال بوسانند در روز و شب ساعی اند که قسمی رفتار نمایند که نه کسی را محزون کنند و نه خود محزون شوند روی هم رفته آثار خوشی و مسرت از در و دیوار این شهر میبارد.

طیاره حامل مهمانان جانتکس در بالای این شهر با عظمت و شکوه که نمونه کاملی از قدرت نمائی های بشر بود چرخ می زده و چون بمقابل دارالعلم رسید با هستگی مانند پروانه که بروی گلپای باغستان بشینند در منحوطه چمن زاری که بمنزله جلوخان دارالعلم بود نزول کرد. جانتکس با استقبال مهمانان شتافته و باتفاق چند نفر از شاگردانش داخل طیاره گردید و با آهنگ ملاطفت آمیزی رستم را مخاطب ساخته گفت ای رستم پهلوان ای مهمان عزیز! اینک بخانه من نزول نمودی قدومت مبارك باشد آیا اجازه میدهی دست را بگیرم از دوش سیمرخ پائین بیائی!

رستم - نفس راحتی کشیده دستش را بدست جانتکس داده باتفاق سایرین از پلکان طیاره بزیر آمدند. جانتکس - دستور داد که با احتیاط کاملی ماشین احوات را هم بسالون دارالعلم نقل نمایند.



در این شهر یکنفر باسیمای گرفته و عبوس دیدد نیمشود و همه خوش
بین خوش حالت و خون گرم اند همه خوشگل و وجیه و خوش اندام اند
هر کسی وظیفه دارد که اعمال یومیه خود را یادداشت نماید ایدآل همه
این است هر چیزی را بحد کمال برسانند

در همین لحظه نسیم خنکی سرو صورت رستم و زنگیانورا نوازش داد و از استشمام بوی معطری که شامه را مست می نمود گرفتگی خاطرشان بسرور و انبساط مبدل گردید .

رستم - آیا موقع این رسیده است که چشماهایم را بگشایم ؟
جانکس - جلو آمد چشمان رستم و ملازمش را بگشود .
رستم قدری چشمان خود را مالیده باطرافش متوجه گشت عالمی دید غیر از آنچه دیده و شنیده بود در و دیوار ، زمین و آسمان بلکه هر چیز را مافوق تصور و خیال خود دید مانند کسی که خواب خوشی می بیند و مخیله اش قابل تحمل آن همه مشاهدات را نداشته باشد دستها را بشقیقه ها گذارده بروی چمن های سبز و خرمی که سطح آن محوطه پوشانده بود نشسته و متحیرانه با آنچه در جلوش نمایان بود نگرسته و باطناً با خود میگفت واقعاً همه چیز این عفریت زادگان بحد کمال است سپس از این تصور پشیمان شده گفت باز هم هر چه باشد ما که آدمیزاد هستیم چیزهائی داریم که اینان ندارند و تمام این عجایبی که من مشاهده مینمایم در مقابل مردانگی و شجاعت و روح بی آلائش آدمیزاد بهیچ نمی ارزد و شاید اینها همه بیک سر ناچیزی مربوط است که اگر آهورمزدا مرا کمک کند اساس و بنیان تمام این پلیدی ها را واژگون خواهیم نمود .
در همین موقع نظرش بماشین فیلم برداری که در همه جا و رادر مقابل خود دیده بود افتاده و باغصبی تمام رویش را از آنماشین گردانیده از جانکس پرسید اینجا کجا است !

جانکس - اینجا شهر زنگیانا است .

رستم زنگیانا ؟ وطن من سیستان ؟

جانکس - بلی.

رستم - در دلش گفت چنین چیزی ممکن نیست این مرد دروغ میگوید! اگر اینجا همان وطن من سیستان است پس آندیوارهای گلی آن زمینهای خشک آن فضای پر از گرد و خاک آن هوای گرم، آن مردمان قوی هیکل ریش درازش چه شدند نه! نه! اینجا سیستان نیست اینجا شهر عفریتان و دیوان است یا جایگاه پریان.

جانکس گفت: مدتی است که همراهان من در آنجا (سالون دارالعلم را نشان داد) در انتظار ما هستند. اگر رفع خستگی شده بهتر این است آنها را از انتظار در آوریم رستم با کراهت خاطر گفت گویا منتظرین ما همان کسانی اند که کمی پیش آن خنده های گستاخانه را مینمودند جانکس - آنها همه وقت مؤذبانه با شما روبرو خواهند شد.

رستم از زمین برخاسته بجلو افتاد و جانکس و زنگیانواز عقبش داخل سالون شدند.

سالون که برای پذیرائی رستم تعیین شده بود از آخرین شاهکار هنرنمایی های معماران قرن بیست و دوم بود. در تعریف و توصیف این بنا همین بس که با حرکت چرخ کوچکی که خیلی شبیه برول اتومبیل های قرن بیستم بود آن بنا بچندین طرح و طرز تغییر شکل می یافت و بعلاوه مانند آفتاب حرکت داشت درجه حرارت هوایش همیشه بیک حد معینی متوقف بود و گرما و سرمای شدید هم نمیتوانست در هوای معتدل آن دخالتی نماید و همچنین اختیار بلند شدنش از سطح زمین در دست انسان بود و باندك فرمانی متجاوز از صد متر از زمین بلند میشد در میان ستونهای حیرت انگیزش از عقب شیشه های قطور بلورین جریان آبهای زلالی

نمایان بود و مشاهده جست و خیز و حرکات دلچسب صدها قسم ماهی های الوان موجب شگفتی هر بیننده ای میشد.

نقشه آسمان را با حرکات شبانه روزی کره شمس و قمر و سایر ستارگان سیار و ثوابت بنوعی استادانه بر طاق آنسالون بطور مصنوعی ساخته و ترتیب داده بودند که انسان تمام اوضاع کرات فلکی را بی آنکه کوچکترین اشتباهی روی دهد دیده و بدین قسم پی بگردش افلاک میبرد.

مع التأسف در عوض آنکه رستم از این عجایب و غرایبی که بدست همנוعان خودش صورت واقعی یا فته بود لذت برده و بعلم و معرفت سر تعظیم فرود آورد مانند آنکه لانه زنبور را می بیند تمام فکر و خیالش را باین مسئله معطوف کرده بود که از چه راه می تواند پی با سرار آن طلسم ببرد یا بچه نوعی ممکنست موفق گردد شیشه عمر جانکاس را بدست آورده و آن را یکباره بزمین زده عالم و خودش را از این پتیاره نجات دهد!

در همین موقع که رستم غرق اینگونه افکار بود حاضران مجلس بکوچکترین حرکاتش متوجه بوده و نا گفته پی بخیالش میبردند. زنگیانو دست بر سینۀ ادب گذارده مانند مجسمه ای در جلو ولینعت خود ایستاده گوش بفرمان بود و ماشین فیلم برداری به آهستگی حرکت مینمود و فیلم مهم علمی را که شاید تا آن تاریخ سابقه نداشت بر میداشت عیال و دخترهای جانکاس وعده ای از دختران ماهر وئی که در آن دارالعلم تحصیل مینمودند همچون طاوسان مست خنده کنان وارد شدند.

رستم - از مشاهده تن بلورین و صورتهای و جبهه آنها هاج و واج مانده قلبش طپیده نزدیک بود عقل خود را بیازد چندین دفعه سیلهای خود را بدون اراده با دوانگشت تا بیده و آنچه خواست خود داری نماید

ممکنش نشدو با خستگی وضعف بر روی کرسی محکم بزرگی که برای نشستن او گذارده بودند بنشست و در دل خود میگفت واقعاً این مرد شناس که تمام قد و بالایش بیشتر از چند وجب نیست چه تجملاتی دارد چطور در ناز و نعمت و عیش و عشرت بسر میبرد من که رستم دستانم با آن همه زور و پهلوانی يك لحظه زندگانی این مرد را در خواب هم ندیده‌ام آه آری این زن‌های پری روی که مانند برگ گل نرم و لطیف‌اند قابل پرستش‌اند پس از تسلط بر این گروه خدا شناس چند نفر از آن‌ها را انتخاب و در اول آن‌ها را خداپرست نموده و بعد به زوجیت خود در خواهم آورد.

زنگیانو هم از زیر چشم همه جا را و رانداز کرده و غبطه می‌خورد و يك لحظه نظر را از صورت و اندام آن‌ها بر نمی‌داشت.

رستم باز بفکری که در باطنش سخت رسوخ یافته بود باز گشت نمود و بخاطر آورد که او را مقصدی در نظر است و قبل از همه کار لازمست بر اسرار طلسمی که در آنجا بکار رفته آگاه شده گریبان خود و جهان را از چنگ آن عفریت‌زادگان نجات دهد و برای بدست آوردن این مقصود باید شاهکار همیشگی خود را بکار برد و پای ساقی‌ومی و خنیاگران را در آن بزم باز کند و چون بازار مستی رونق گرفت آن وقت بازبان نرم و گرمی بحریف ضعیف‌الجثه و زبردست خویش راه یابد.

سپس روی را بجانکاس نموده گفت ای دل‌آور فرمان ده تا بزمی بیاد امشب بیاریند و اشاره بخانه‌ها نموده و این فرشتگان حوری‌وش‌پای کوبان و دست افشان برقصند تا داد شادی و سرور بدهیم.

جانکاس زنگ ظریفی را که چون حلقه نقره بدیوار آویخته بود بکشید

فوری یکطرف دیوار سالون بحر کت در آمده و مانند دولا بچه‌ای که از هم باز شود درب آن باز گشته و میزهای کوچکی که رویشان از انواع مشروبات خنک و گوارا و خوردنی‌های لذیذ چیده شده بود مانند آنکه پا داشته باشند براه افتاده و هر میزی در جلو یکنفر از میهمانان توقف نمود.

باز رستم نظری بزمین و سقف سالون نموده با خودش گفت فی الواقع این شخص عجب قدرت مالانهای دارد سپس دست فرا برده گیلان شرابی را که رنگش همچون لعل یمانی و طعمش سبقت از شراب طهور میبرد با قطعه کبابی از روی آن میز برداشته گفت این گیلان شراب را بیاد دوستی و وفاداری تو ای جانکاس دلاور سر میکشم جانکاس و سایرین نیز گیلانهای خودشان را پیر از شراب نموده و سلامتی رستم سر کشیدند.

چون رستم آن گیلان را سر کشید بقدری آن را گوارا یافت که هیچوقت چنان شرابی خوشگوار و خوش طعم نیاشامیده بود و خواست برای دفعه دویم گیلان خود را پیر نماید اما میزها از جلوش رد شده بود در این هنگام یکنفر از شاگردان جانکاس مطلب مهمی را که نزدیک بود جانکاس فراموش نماید بدایماء و اشاره به او تذکر داد و آن مطلب این بود که از رستم سؤال شود آیا این زندگانی را بهتر می‌پسند یا زندگانی قرنهایی را که در آن میزیسته است؟

جانکاس هم مایل بود این سؤال را بنماید اما پرسش آنرا موکول باین نمود که چون کله رستم از باده ناب گرم شود آنچه میخواهد پیرسد از این جهت دومر تبه حلقه معهود را بکشید و دیوار سالون بحر کت آمد و میزها مانند دفعه اول براه افتاد و هر میزی در جلو یکنفر از حاضران بایستاد و هر کسی گیلان خود را پیر از شراب نمود.

در این هنگام نظر جانکاس بزنگیانو افتاد که بدون آنکه لب شراب تر کرده باشد بی حرکت ایستاده است سپس زنگیانو را نشان رستم داد گفت اجازه دهید ملازم با وفای شما بنشیند و او هم در این شادمانی شرکت کند، رستم نظری غضب آلود بزنگیانو انداخته با خشمناکی تمامی گفت: معمول ما نیست که با ملازمان خود نشست و برخاست کنیم باو اجازه میدهم که از این محل خارج شود.

زنگیانو تعظیمی بر رستم نموده بی آنکه پشت بر رستم نماید عقب عقب رفته از سالون خارج شد و بمحلی که میزهای متحرک از آنجا خارج میگشت روان شد اما اشتباهاً چون نمیدانست که ممکن است چیزی باشد که حایل بین هوای آزاد و اطاق باشد بی آنکه در را باز کند خواست از آن خارج شود و شیشه بشکست و از صدای شکستن آن شیشه رستم وحشت نموده از جای خود راست شد زنگیانو چند قدم بوسط سالون دوید حاضران از خنده خودداری نتوانستند و عنان خنده را سر داده معلوم گردید رستم و هم زنگیانو تا آن ساعت از وجود شیشه‌های دروینجره هم بی اطلاع بودند باز رستم خشم آلود نظری بدر و پنجره‌ها انداخته و در دلش گفت این عفریت زادگان پتیاره چنان بر همه چیز و همه جا مسلط شده‌اند که گویا درودیوار زمین و آسمان با ما عداوت دارند.

جانکاس گیلان خود را بلند نموده گفت این گیلان را هم بنام دوستی و یگانگی بیاشامیم رستم هم گیلان خود را تا آخر سر کشیده گفت منبعد با دوستان شما دوست و با دشمنان شما دشمنم لکن باطناً با خود میگفت ای پتیاره جادو گر: اگر روزی بیچنگم بیافتی تو را خوراک مرغان بیابان یا ماهیان دریا خواهم نمود.

غفلة چراغهای الكترك سالون را روشن نمود هیچ معلوم نگشت این روشنی زیاد از کجا بآن سالون میتابد چه ذرات نوری که از سطح زمین بسقف سالون تابیده و از دیوارها عبور مینمود بنوعی بود که بچشم انسان نمی آمد و باین آسانی تاریکی شب نمیتوانست در محل سکونت مردمان آن روز سایه افکنده عیش آنها را تیره کند و فرقی بین روز و شب بگذارد.

بتدریج مشروبهای جانکاس اثر خود را بخشیده و سیمای خشنماک رستم که تا آن لمحہ بهر چیزی بنظر بغض و عداوت مینگریست از هم باز شد و با نظر خریداری بخانمهاییکه در آنجا نشسته و او را بدقتی تمام می نگریستند نگاه نمود و بعد بجانکاس گفت آیا امشب در اینجا خواهی ماند. جانکاس گفت بلی حالا شب است و همین جا مغممان من خواهید بود رستم تعجب نموده نظری بفضای روشن سالون کرده گفت چطور حالا شب است؟

جانکاس - اکنون بشما نشان میدهم سپس آرامی انگشت بروی د کمه ای که در کنارش بود بگذارد و جریان الكترك را قطع نمود. تاریکی و ظلمت شب بآنجا مسلط شد در اینموقع بسرعت غریبی پرده سینمای اتوماتیک در وسط آن سالون کشیده شده و فیلمی که تا آن ساعت از رستم برداشته شده بود نمایان گردید

در این قرن صنعت سینما بحد کمال رسیده برخلاف سینماهای قرن بیستم که هر چیزی را یکطرفه مانند عکسی نشان میدهد این سینما هر چیزی را عیناً از همه طرف نشان میداد و بدون آنکه چیزی از گذارش

هر موضوعی که از آن فیلم برداشته شده کم داشته باشد عیناً همان وقایع را نشان میداد و حتی علاوه بر انعکاس اصوات بوی گلها و ریاحین و هر رایحه خوش و ناخوشی را تماشاچیان استشمام میکردند.

رستم در مقابل خود منظره کوه پلنگان سیستان را که هزاران دفعه برای شکار نخجیر و پلنگ در دره ها و قلعه هایش گذر نموده و شب ها در غارهایش بسر برده بود در مقابل خود یافت با خود گفت: یا للعجب در این اطاق درزیر این سقف سحرانگیز کوه پلنگان چه میکنند؟ اینجا کجا کوه پلنگان کجا؟ چشم هارا مگر با انگشتانش مالیده عقلش بجائی نمیرسید. ناگاه رستم در فضای آن سانون شبیه خودش را مشاهده نموده که تکیه بدرختی داده و از جای نمیجنبد و بعد خود را دید که از زمین بلند شده چند قدم راه رفت و فریاد زد زنگیانو! زنگیانو! صدایش در کوه ها منعکس گشته و کلمه زنگیانو زنگیانو شنیده میشد. از این مشاهدات بهت و حیرتش بیشتر شده سخت بتردید افتاد و در یک عالم وهم و تردیدی فرو رفت که تا آن ساعت چنان از خود بیخود نشده بود و مانند غریقی که در دریای بیکرانی دست و پا میزند بی اختیار با خود گفت و شنید داشت اما برای حل این معما عقلش بجائی نمیرسید عاقبت برای رفع تردید خنجرش را در آورده نوکش را بپهلوی خود فرو برد تا بداند آیفای الواقع او خودش رستم است یا صورتیکه در مقابلش زنگیانو را صدا میزند او می باشد همینکه احساس درد نمود کمی آرام شد اما باز خودش را میدید که باشا گرد جانکاس حرف میزند صدا صدای خودش طرز و رفتار همان طرز و رفتار خودش هر چه بیشتر برای جل این مشکل فکر میکرد سرگردان تر میشد تا عاقبت حوصله اش

تنك شده غرشی نموده گفت :

« ای جادو گران زبردست آیارستم رامسخره کرده اید؟ اینمرد را که خودش راشبیه من ساخته از کجا آورده اید ؟ »

این بیان رستم بنوعی خنده آور بود که نه تنها ساکنین آن اطاق را از خنده روده بر کرد بلکه تمام اشخاصی را که بوسیله تلویزیونها در نقاط مختلفه دنیا آن هنگامه را مشاهده مینمودند خندانید .

جانکس دو مرتبه کلید الكتريك را پیچانیده پرده سینما بجای اولیه خودش رفته و سالون روشن گردید .

برای دفعه سوم میزها بحرکت آمده و هر کسی گیلاسهای خود را پر نموده و هنوز نیاشامیده بودند که رادیو شروع باتتقال آهنگ تصنیفی که زنگیانو در اطاق مجاور آن سالون میخواند نمود .

تصنیف خواندن زنگیانو بقدری مورد توجه واقع شد که یک دفعه همه سکوت کرده باستماع آنچه او میخواند پرداختند .

رستم نیز که صدای زنگیانو را خوب میشناخت بااستعجاب زیادی باطراف و جوانب خود نظر دوخته و حیرت داشت که صدای زنگیانو را مثل آنکه در جلوش ایستاده باشد میشنود اما خودش او را نمیدید

حقیقت مطلب این بود که چون زنگیانو از آن سالون خارج گشت خود را مقابل میزی که پر از اشربه و اطعمه لذیذه بود یافت یقین نمود آن بساط را از برای او گسترده اند بی آنکه فکر عاقبت کار خود و ولینعمتش را بنماید با فراغت خاطر تا جائی که میتوانست خورد و آنقدر در خوردن افراط نمود که مست شد مستی او را بیادایام جوانی انداخته

و بخیال آنکه در آن اطاق تنها است و کسی صدایش را نمیشنود بخوانند گی شروع کرد .

برای مردمانی که پیوسته گوششان بالحن طرب انگیز عادت داشته و آخرین شاهکار هنر مندی استادان عالیقدر موسیقی مأنوس بوده اند بدیهی است تا چه اندازه صدای نخراشیده زنگیانوازگی خواهد داشت جانکس از این موقع استفاده نموده فوراً امر داد دایره‌ای را که درموزه دارالعلم بود بزنگیانو برسانند و چون چشم زنگیانو بدایره اقتاده دایره را بنوازش درآورده با صدای خشن و دور گه‌ای که داشت قدیمی‌ترین تصنیفات را که تا آنروز احدی نشنیده بود شروع بخواندن نمود .

« پای درخت کدو آتش کدو پختند » (۱)

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه طعم خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه رنگ خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

« چه شکل خوبی دارد کدو آتش کدو پختند »

« میگوئی نه آتش کدو پختند »

در این لحظه ساکنین تمام عالم پشت تلویزیونها نشسته و کلمه بکلمه

تصنیفی را که زنگیانو میخواند یادداشت نموده و موزیسین‌ها نوتش را که



در این لحظه ساکنین تمام عالم پشت تلویزیونها نشسته و کلمه بکلمه تصنیفی را که زنکیانو میخواند یادداشت نموده و موزیسین هانوتش را که بعدها معروف بتصنیف آش کدو گردید با دقتی تمام برمیداشتند از همه چیز حیرت انگیز تر آنکه زنکیانو در آن واحد سه کار را

انجام میداد

میخواند
میرقصید
دایره میزد

اول
دوم
سوم

بعدها معروف بتصنیف آش کدو گردید بادقتی تمام برمیداشتند از همه چیز حیرت انگیزتر آنکه زنگیانودر آن واحد سه کار را انجام میداد

اول میخواند

دوم میرقصید

سوم دایره میزد

هنگامه غربی برپا شده بود با آنکه جانکاس دستور داده بود حاضرین در جلو رستم از خندیدن زیاد خود داری نمایند و قسمی رفتار نکنند که آن مهمانان آزرده خاطر گردند معذالك وضعیت طوری نبود که کسی بتواند از خنده خودداری کند.

رستم دانست که این خنده ها برای آواز خواندن زنگیانواست باخشم و غضبی که گوئی آتش از چشمش میبارید از جا برخاسته فریادزد زنگیانو! زنگیانو!

زنگیانو - چون صدای ولینعمت خود را با آن آهنگ شنید مانند کسیکه سرازپا نشناسد دایره را بگوشه ای گذارده بادامن جبه کوتاهش جلو دهان و سبیل های چرب شده اش را پاك نموده و هراسان داخل سالون شده گفت بله قربان!

رستم - ای نره خر .

زنگیانو - بله قربان!

رستم - باز خودت رامثل گاوی که او را جلو آخر بیندند بشراب بستی آنهم در اینموقع این صداها چه بود که میدادی .

زنگیانو - نظری بخانمها نموده با صدای ضعیفی گفت چیزی نبود در تنهائی زمزمه میکردم .

رستم - خفه شو! اگر دیگر صدایت بلند شود زیر تازیانه بدنت را
کبود میکنم.

زنگیانو- بچشم اطاعت:

جانکاس نیز خواست اثری را که موسیقی قرن بیست و دوم در رستم
تولید مینماید بداند از اینجهت امر داد چند نفر از شاگردانش قطعه
معروف «پیام بماه» را بنوازند آنوقت صدای پیانو و ویالون را با آواز ملیحی
که دختر جانکاس میخواند توأم نموده و متوجه رستم شدند رستم مدتی گوش
داد چیزی از آن سرو صدا دستگیرش نشد بنوعی که جانکاس را مخاطب
ساخته گفت: ای دلاور از برای شما پهلوانی که اینطور بر زمین وزمان
مسلط شده اید یکدسته نوازنده و رقاصی لازم است که صدای طبلها و
کرناشان گوش فلک را کر سازد این صداها آهسته برای بازرگانانی
خوب است که همیشه از عیش گریزانند و بخواهند کسی بر کارشان
آگاهی حاصل ننماید؟

جانکاس- مجدداً دستور داد نوت رقصی را که شباهت زیادی برقص
چارلستون قرن بیستم داشت بنوازند و همه حاضران حتی جانکاس و
زنش هم شروع برقصیدن نمودند

این حرکت جانکاس در نظر رستم کاری سخت جلف و ناپسندیده آمد،
بنوعیکه رنگش نیلی شده آهسته بطور تمسخر گفت مرا ببین که ه مان
چه کسانی شده ام.

این مرد با این موهای سپیدش آبروی پهلوانی را در عالم برد کسی
نیست باین ابله بفهماند مرد باید سنگین و با وقار باشد هر کسی نسبت



اینحرکت جانکاس در نظر رستم کاری سخت جلفو ناپسندیده آمد بنوعیکه
 رنکش نیلی شده آهسته بطور تمسخر گفت مرا بین که مهمان چه
 کسانی شده ام

بشئوش کارهائی میتواند بکند رامشگر باید بر قصد نه تو، کار تو جنگیدن
بادلیران است در این موقع جانکس در حالیکه میرقصید برستم نزدیک شده
گفت اگر میل دارید ممکن است با خانم من برقصید آنوقت خانمش را
برستم نشان داد

رستم - نظری بسرای جانکس و خانمش نمود گفت اختیار دارید: و
بعدهم سرش را پائین انداخت باخود می گفت بلی فرق بین آدمیزاد و این
مخلوق عجیب این است که ماهمیشه حیا و عفت و از دست نداده و زنان
را از مردان جدا نموده و بین آنها فرق میگذاریم و خودمان بهیچ قیمتی
سنگینی و وقار را ازدست نمیدهیم اما این گروه سیاه کار زن و مردشان
این طور بیشرمانه و ابلهانه کار رامشگران را امینمانند من باید دمار از
نهاد این بی خردان که کور کورانه آبروی خود و دیگران را بیاد میدهند
دریاورم الحاصل در آن هنگامه و رستاخیزی که شعر و موسیقی و احساسات
انسانی مانند گللهائی که از آنها دسته گلی تشکیل یابد توأم شده بود و
نمونه آخرین دوره تکامل زیستن در این عالم را نشان میداد رستم برای
بکار بردن نیرنگی که مدتی بطرز انجامش در اندیشه بود از جای خود
برخواست جانکس بجلوش شتافته پرسید ای مهمان عزیز! چه امری و خدمتی
داری بگو تا امردهم انجام دهند

رستم - صحبت های تو مرا چنان شیفته و فریفته نموده که میخواهم
در جای خلوتی با تو اسرار خود را بمیان گذارده و کاری کنیم که لحظات
عمرمان بی آنکه مابین ما نقاری تولید گردد بگذرد.

جانکس - چه سعادتى بالاتر از این اینك این باغ و این بوستان
خلوت برویم و در آنجا حرفهای خودمان را بزنی و رستم را جلو انداخته
و خودش نیز دستگاه کوچکی را که مخصوص انتقال صدا بود در بغل گذارده

از عقب رستم داخل بوستان دارالعلم شدند .

اینجا هم از تنوع و تجدیدی که در کار باغ و بستان شده بود نمونه های بدیعی دیده میشد با اینکه شب بود و بایستی روشنی و تاریکی باهم روبرو باشد و در زیر درختان و گوشه و کنارها سایه هایی که نشانه تاریکی است دیده شود، ابداً چیزی از وجود شب فهمیده نمیشد همه جا روشن بود و با روز فرقی که داشت این بود که نور شب مثل آفتاب روز در جهت مقابل اشیاء سایه نیانداخته بلکه از هر طرف اشیاء را نورانی کرده مجال بسایه نمیداد که با اجسام همعنائی کند.

بلبلها چنان غلغله و آشوبی پیا نموده بودند که عقل از شنیدن الحان روح افزای آنها دچار مستی و حیرت میشد.

حیرت انگیزتر آنکه درختان گرمسیری و سرد سیری را چنان باستادی و مهارت در کنار یکدیگر ترتیب نموده و بنمو رسانده بودند که گوئی در این محل فصول اربعه نمی توانند مقتضیات خود را بکار برند بیشتر این درختان بوسیله پیوند و تلقیح های علمی بصورت های عجیب و غریبی در آمده و میوه های تازه و بدیعی داشتند و هر شاخه درختی ثمری دیگر غیر از شاخه اولی میداد .

هنوز خیابانی را که درمقال درب بزرگ سالون واقع بود طی نکرده بودند بیشه ای رسیدند که اشجارش سرباوج فلک کشیده و مانند دالانی سر بهم داده و در انتهای خیابان جاده را قطع نموده بودند همینکه رستم به انتهای آن خیابان مشجر رسید تصور می نمود که دیگر نمی تواند جلو برود اما بر خلاف همینکه بآن درختان نزدیک شدند مانند آنکه ورود

آنها را احساس کرده باشند یکی یکی شاخه های خود را بلند نموده و برای عبور رستم و جانکاس راه باز کرده پس از گذشتن آنها مجدداً راه مسدود شد.

رستم باخود گفت این مردك سحر و جادو را بجائی رسانده که درختان باغ هم که فرمان هیچ مقتدری نیستند سر باطاعتش فرود آورده و تمکین دارند.

چون جانکاس استعجاب رستم را بدید از برای سؤالی که چندین دفعه میخواست از او بنماید موقع را مغتنم شمرده پرسید ای رستم پهلوان آیا این زندگانی ما را میپسندی اینقسم زندگانی بهتر است یا زندگانی که شما دارید؟

رستم که همه وقت انتظار فرصتی برای پیشبردن مقصود باطنی خود داشت گفت بی شك برای ما چنین وسایل و اختیاراتی فراهم نشده و اگر اندیشه ازعاقبت کار خودم باتو و نگرانی که دارم در میان نبود از این پذیرائی و مهمان نوازیها بسیار محظوظ شده و آنوقت میگفتم چه اختلافی این زندگانی با زندگانی مادارد.

جانکاس - از چه میترسی و چه اندیشه مینمائی؟

رستم - از این می ترسم که یکدفعه حرکتی بر خلاف رسوم و آداب شما از من یا ملازمم سر بزند و تو از من رنجیده و در غضب شوی و با يك افسون ما را خاکستر نموده و نام و نشانم را از صفحه گیتی براندازی و اگر این ترس را نداشتم اینجا می ماندم و با صمیمیت بسیار بتو خدمتها مینمودم اگر پهلوانی من و سحر و جادو گری تو با هم جفت شود تردیدی نیست که از تمام ممالک باج و خراج چندین هزار ساله را وصول مینمودیم

جانکس - من بتو اطمینان میدهم که هیچوقت نهاز طرف من و نه از کسانم نسبت بشما جزمهمان نوازی و محبت عملی سرزند.

رستم - حقیقتش را بگویم هنوز بلاهائی را که تو بسر من وارد آوردی ورخش باوفایم را بزور سحر و جادو سقط نمودی و خودم را آن طور خجلت زده ساختی فراموش ننموده ام و سخت از تو بیمناکم و تا مرا از اسرار خصوصی خودت نپاگاهانی ممکن نیست رفع این نگرانی و تشویش خاطر من بشود و تمام این مهمان نوازیهای تو در قلب من نمیتواند باندازه يك خردل فرح و انبساط تولید کند چه من هر لحظه نگرانم و در این اندیشه ام که کی و چه زمانی تو و تابعانت بلائی بسر من وارد خواهید آورد.

جانکس - ای دلاور! من چه سرپنهانی دارم که بتوبگویم؟

من يك نفر معلمی هستم که در اینجا بسادگی زندگانی می نمایم و این بنا و عمارات متعلق بمن نیست بلکه این محل را برای تمام مردم این شهر ساخته اند و مقصود از این کار این بوده که خلق زندگانشان بر این رویه و ترتیب قرار گیرد و بیشتر باسایش و راحتی مقرون باشد و از نعمت هائیکه خداوند بآنها عطا فرموده بهتر تمتع و لذت ببرند.

رستم - پدران ما بمانصیحت نموده و گفته اند هیچوقت آدمیزاد نمیتواند بامخلوقی که غیر از جنس خودش باشد دوستی و یگانگی کند و اگر این احتیاط را نکنند زیان می بیند فقط يك چیز ممکن است دهستی و آمیزش را دوام دهد و آن اینست که باید طرفین برای اطمینان خاطر همدیگر وصحت دعوی دوستی خود اسرار طلسم خود را آشکار کنند تا بدانوسیله از هر گزند یمن بمانند؟

جانکس- بمقصود باطنی رستم پی برده گفت بسیار خوب برای آنکه از من اطمینان حاصل کنی هر چیزی را که موجب اطمینان خاطر ت میشود پیرس تا تورا از آن آگاه سازم.

رستم- حقیقت را بگویم من مطمئن نیستم که آنچه پیرسم برآستی بیان نمائی قسم بخور که هر آنچه پیرسم بی ریا بگوئی.

جانکس - بچه قسم بخورم؟

رستم- با هر یمنان.

جانکس - با هر یمنانی که مسلط بر تمام افراد ناس اندو اینطور ما را قوی و زورمند نموده اند که هر کاری را میخواهیم بیک چشم بهم زدن انجام میدهم قسم میخورم که هر چه از من پیرسی بشرط آنکه بیشتر از یک سؤال نباشد برآستی و صداقت بتوجواب خواهم داد.

رستم- قلباً از فتح و فیروزی خود مسرور گشته و با خود گفت خوب این پتیاره جادو گر بچنگم افتاد آنوقت سرش را آهسته نزدیک گوش جانکس برده گفت سؤال من اینست که جای شیشه عمر خود را بمن نشان دهی.

جانکس- از خندیدن خود داری نموده گفت بسیار سؤال مشکلی نمودی و اگر تمام تقلین جمع میشدند و میخواستند این سؤال را از من بنمایند غیر ممکن بود آنرا بکسی ابراز نمایم اما چون مرا با هر یمن قسم دادی اینک با من یا تا شیشه عمر مرا بتوارا ندهم.

سپس جانکس بجلو افتاده و رستم از عقبش روان شد تا بگالاری بلوری که از سقفش آسمان و ستارگان بخوبی دیده میگشت رسیدند و جانکس درب لابراتوار دارالعلم را بروی رستم باز نموده و او را بداخل شدن آنجا تکلیف کرد.

رستم - از مشاهده شیشه‌های مختلف‌الشکلی که در آنجا گذارده بودند متعجب گشته پرسید این شیشه‌ها چیست ؟

جانکس - هریک از این شیشه‌ها متعلق بحیات وممات یکنفر از ما میباشد .

رستم - در میان اینهمه شیشه‌های رنگا رنگ چطور شیشه عمر تو پیدا میشود ؟

جانکس - یکی از شیشه‌ها را که در آن مایع زرد رنگی بود برداشته گفت این شیشه عمر من است !

همینکه رستم چشمش بآن شیشه افتاد مثل این بود که دنیا را باو بخشیده اند و بی اراده چندین دفعه چشمهایش بازو بسته شده و آرامی پرسید حیات وممات شاهم ای پهلوان بسته باین شیشه است ؟

جانکس - بلی اگر این شیشه در جلویای من بزمین خورده و بشکند من مانند دودی که به آسمان برود در يك لمحہ نابود شده و بآسمان میروم .

رستم فکر میکرد کرد و دهان لمحہ بجانکس مهلت نداده و آن شیشه کوچک را از دستش در آورده و بیک دفعه بزمین زده بشکند و عالم و خود را از این جادوها نجات دهد و بعد هم از این اطاق خارج نشود تا تمام آن شیشه‌ها را خورد و خمیر نموده و آن وقت دنبال کار خود را بگیرد . اما بخاطرش آمد جانکس کسی نیست که باین آسانی اوبتواند آن شیشه را از چنگش درببرد و بهتر این دانست که آن عمل را بموقعی محول کند که جانکس خواب باشد .

اما جانکاس تمام فکرش این بود که سؤال سابق خود را تجدید نموده و کاری کند که رستم حقیقت واقع را بیان نماید و باو بگوید که آیا این زندگانی را پسندیده و دوست دارد یا خیر چه از این سؤال مقصود مهمی در نظر داشت سپس دو مرتبه رستم گفت ای پهلوان اکنون قلبت آرام گرفت و مطمئن شدی که هیچکس در باره تو خیال سوئی ندارد در این صورت آیا این طور زندگانی را که با این همه راحت و آسایش بدست ما فراهم شده می پسندی و دوست داری ؟

رستم - باا کراه جواب داد اگر حقیقتش را بخواهی بدان چون بزندگانی شما مأنوس نیستم نمی توانم باور نمایم که ممکن است آدمیزاد هم تا این حد آسایش و خوشی داشته باشد بنظر من این زندگانی شما مثل خوابی است که انسان به بیند.

این جواب های یأس آمیز بر جانکاس بسیار گران می آمد چه او منتظر بود لااقل مردگان از اینکه آنها را زنده نموده و بدچنان زندگانی سراسر سرور و شادمانی رسانده قدر دانی می نمایند لکن برخلاف تصور میدید که مردگان هم از این عالم جدید خوششان نیامده و باا کراه بزندگانی که آنهمه طرف توجه او میباشد نظر مینمایند و این مسئله او را بافکاری عمیق مشغول میداشت و ملاحظه مینمود که اگر این مسئله فی الواقع حقیقت ییدانماید بکلی رنج و زحماتش بهدر میرود .

الحاصل پس از مدتی سیرو گشت در میان گلها و ریاحین هر دو نفرشان بسالون پذیرائی مراجعت نمودند .

رستم همه اش در این فکر بود که موقع مناسبی بدست آورده بی آنکه

کسی بفهمد خودش را بشیبه عمر جانکس رسانده کارش را بسازد و جانکس در این اندیشه بود که بچه وسیله این نقص بزرگی را که تا آن ساعت باهمیت آن پی برده بود از اختراع خودش مرتفع نماید و چون بسالون ورود نمودند زنگیانو را مشاهده نمودند که نزدیک کرسی که برای نشستن ولینعمتش گذارده شده بود بواسطه کثرت مستی دمر افتاده و خور و پفش گوش فلکرا کر میساخت .

جانکس بوضعیت سادگی و بیخیالی زنگیانو که چطور آزادانه بروی زمین ها دراز کشیده بود تماشامیکرد که یکنفر از شاگردانش باو نزدیک شده و اطلاع داد که رئیس دایره بهداشت باو مراسله ای مینویسد و برای دریافت آن به الحاق دفتر مراجعه کنید .

جانکس فوراً پشت میز تحریر رفته در مقابل ماشین کوچکی کدبی شباهت بمشینهای تحریر قرن بیستم نبود بایستاد صدائی از آماشین شنیده شد که جانکس را مخاطب ساخته گفت آقای جانکس معلم شما هستید ؟ جانکس - بلی آقا من جانکسم .

- من رئیس دایره بهداشت عمومی هستم در اینموقع برای آسایش عامه خصوصاً مرضائی که درمریضخانهها بایستی استراحت نمایند ناگزیرم این مراسله را بشما ارسال دارم پس از بیان این کلمات حروفات آماشین بخودی خود بحرکت آمده مراسله ذیل را نوشت «آقای جانکس معلم ! بااطلاع شما میرسانم :

شب نشینی شما و هممانی که دارید علت این شده است که مرضای مریض خانه های عمومی درعوض آسایش و راحت نمودن بوسیله تلویزیونها

متوجه سالون دارالعلم میشوند و اکنون چند ساعت از موقع استراحت آنان گذشته بناء علیهذا یا محل شب نشینی خودتان را در جای خصوصی قرار دهید و یا بنام آسایش مرضای دردمند بمهمانان خودتان امر دهید بخوابند و باین هنگامه خاتمه دهید ساعت ۱۲ شب ۲۱۵۳/۳/۱۲ رئیس دایره بهداشت.

جانکس آنرا سله را از ماشین تحریرش درآورده بابت وحیرتی زایدالوصف بفکر عاقبت کار خود افتاده باخود گفت حقیقتاً گرفتار مصیبت و بالای عظیمی شده‌ام. بعد از این مگر ممکن است يك لحظه از دست مردم راحت داشته باشم. تردیدی نیست که از فردا بهر کجا پا بگذارم تمام اذهان دنیا متوجه من خواهند بود که کجا رفتم و چه گفتم و چه کردم و بقدری مراجعات پیدا خواهم نمود که فرصت جواب دادن هم نداشته باشم.

ای کاش انجام این عمل را بتعویق انداخته بودم و اینطور خود را بخطر و زحمت گرفتار نمی ساختم. رویهمرفته در آن موقع که خیالاتش پیریشان و مشوش شده بود پیشنهاد رئیس بهداشت را پسندیده و صلاح خود را در این دانست که رستم را خوابانیده و بآن هیاهو خاتمه دهد سپس مجدداً نزد رستم مراجعت نموده و رستم را مشاهده کرد که مشغول خمیازه کشیدن می باشد و باطرافش متوجه است و نمیداند که در کجا بخوابد.

جانکس - او را مخاطب ساخته پرسید آیا میل خوابیدن دارید رستم - دهنش را بطوری که سربع دندان هایش نمایان شد باز

نموده و چنان خمیازه‌ای کشید که زمین و زمان بلرزه در آمده و گفت بلی خوابم گرفته .

جانکاس - در اینصورت بامن بیائید که شما را در محل راحتی بخوابانم و خودش جلو افتاد رستم در عقبش میرفت تا داخل اطاق خوابگاهی شدند که آن اطاق را هم با آخرین تجربیات علمی که درخصوص خوابیدن حاصل شده بود مجهز نموده و برای مدل و نمونه‌ای که سایر مردم هم اطاقهای خواب خود را بسازند آنرا آنقسم بنا نموده بودند .

بسیف آن اطاق تلسکوبی که اختیارش در دست انسان بود گذارده شده بود تا موقعیکه ساکنینش مایل بودند می توانستند عجایب و غرایب کرات را آنقدر تماشا نمایند تا خوابشان بیرون رود و بعد با یک حرکت تکمه در شاسی بسته میشد و در این قرن بیشتر سیروسایاحت و تفریح مردمان صرف تماشای آسمان میشد بجای تختخوابهای معمولی تختخوابهایی ساخته و پرداخته بودند که در موقع زمستان بواسطه حرارتی که در جوفش تولید میگردد انسان احساس سردی نمینمود و همچنین در تابستان جوفش را طوری تعبیه نموده بودند که گرمای تابستان در آن اثری نداشت و جانوران موزی بواسطه حرکتی که آن تختخواب مانند گهواره اطفال مینمود نمیتوانستند صدمه و آسیبی برسانند بعلاوه همان حرکت تختخواب هم سبب تهویه هوای آن اطاق می گردید .

جانکاس - برستم گفت ای مهمان عزیز ! و ای دلاور بیهمتا ! لباسهایت را بیرون بیاور و بر این چوب رختی آویزان کن و با آسایش و راحت کامل در میان این تختخواب استراحت فرما اگر بواسطه عادت

نداشتن باین اطاق خوابت نبرد از میان این تلسکوب بکرات و عجایب آسمان نظر نموده و از عمر و حیات خود لذت ببر و هر موقع خوابت گرفت این زنجیر را که در کنار این تخت خواب گذارده اند بکش جلو تلسکوب گرفته میشود و دیگر چیزی نخواهی دید و چون از خواب بیدار گشتی این درب را که در بالای سر این تخت خواب میدینی باز کن در عقب این در حمامی است و در آنجا خوب خودت را شستشوی کن و عطر بزن و پس از آنکه بانجام این کار ها پرداختی دست بروی این تکمه بگذار فوراً مستخدم حاضر میشود هر گونه خوردنی و صبحانه دستوردهی برایت حاضر میکنند همینکه جانکس این سخنان را گفت رستم قدمی عقب گذارده گفت معمول ما نیست که در موقع خوابیدن تن خود را از لباس عاری کنیم و من مادام العمر بالباس خوابیده ام و همچنین بجز روی زمین خوابیدن قسم دیگری را نمی پسندم و هیچگاه بروی این بالش (تخت خواب را) نشان داد (نخواهم خوابید فقط زمینی را که حرکت نماید بمن نشان دهید که در آنجا استراحت کنم.

جانکس چطور زمینی را که حرکت نماید ؟

رستم - از هنگامی که من پیاپی اینجا گذارده ام همه چیز حتی دیوارها و درختان باغ را می بینم که در حرکت است و نگرانیم از این جهت است که این نقطه و محلی هم که مرا می خوابانید قسمی باشد که چون فردا بیدار شوم فرسخ ها مرا جابجا نموده باشد !

جانکس خندیده گفت خیر مطمئن باشید زمین این اطاق از جای خود نخواهد جنبید و فردا که از خواب بیدار شوید در همین نقطه خواهید بود . آنوقت شب بخیر گفته از آن اطاق خارج شد .

رستم نظری هراسناك بسقف آن اطاق نموده اتفاقاً محاذی عدسی
 تلسكوب كره ماه واقع شده بود نظر رستم بچبال و دره های مهیب كره مرده
 ماه افتاد كه در حقیقت آن چبال بمنزلۀ فواره های مواد مذابۀ بود كه
 ارتفاعشان متجاوز از هشت هزار متر میشدۀ و از مشاهده آن عجایبی كه
 هیچوقت نشنیده بود كه در ماهی كه او همه شب دیده چنان كوه های مخوفی
 وجود دارد بوحشت افتاده پس از مدتی فكر های دور و دراز نمودن گفت :
 حقه بازی های زمینشان را دیدیم حالا نوبت بآسمان رسیده است
 و نمیدانست كه با چه تردستی آنطور موفق شده اند ماه را كه دست احدی
 بدان نرسد آنقسم بزمین تردیك نموده و چبال و دره های خوفناك آن را
 از آن مسافت بعیده مشاهده نمایند. هر چه بیشتر نظر مینمود بجزر و پاچه های
 مملو از گاز های غلیظ و كوه های بسیار مرتفع بدشكل چیزی نمیدید . و
 چنان بوحشت افتاد كه بهتر آن دانست زنجیری را كه جانكس نشان داده
 بود بكشد و بخوابد .

سپس سپرش را از پشتش باز نموده زیر سرش گذارد و بی آنكه
 بتخت خوابی كدبرایش گذارده بودند اعتنائی نماید بروی زمین دراز كشید
 و چون از نجنبیدن زمین مطمئن گردید زنجیری را كه جانكس گفته بود
 بكشید تاریکی بر آنجا مسلط شد و دهنۀ تلسكوب بسته گردید .



خوابیدن رستم افاقۀ بزرگی برای استراحت عامه بود چه همینكه
 مردم خوابیدن او را مشاهده نمودند بفكر استراحت خودشان افتاده بسراغ
 مهمانخانه ها و رستورانهای كد تا آن ساعت بكلی تعطیل شده بود رفته و
 بواسطۀ هجوم جمعیت مستخدمین رستورانها و مهمانخانه ها دست و پا را



بجز دریاچه‌های مملو از گاز غلیظ و کوه‌های بسیار مرتفع بدشکل
چیزی نمیدید و چنان بوحشت افتاد که بهتر آن دانست زنجیری را که
جانکس نشانش داده بود بکشد و بخوابد

گم نموده و بانجام دادن سفارشات مشتریان موفق نمیشدند شکایت مردم بلند بود. چه بیشترشان از نزدیک ظهر تا آن ساعت از شوق و اشتیاق مشاهده عملیات رستم و جانکس مجال اینکه سدجوعی بنمایند نمودوبی آنکه گوش و نظر خودشان را از تلویزیون ها بردارند بتماشای رستم و زنگیانو پرداخته بودند از این جهت در آنوقت هر کسی در فکر بدست آوردن غذائی که سدجوع کند بهرطرفی میدوید.

از این هنگامه غریب و آشوب و غلغله ای که در عموم ساکنین عالم اتفاق افتاده بود تمام دانایان و زمامداران امور عامه در بهت و حیرت فرو رفته و هر کسی باین خیال بود که اثرات اختراع جانکس را قبلاً حساب نموده از آنچه این اختراع در امور زندگانش میتواند تماس داشته باشد پیش بینی نماید.

چنانچه قبلاً گفتیم رئیس تنظیمات بمدعی العموم مراجعه نموده و از او تقاضای امداد در این خصوص کرده بود لیکن مدعی العموم هم نتوانست قانوناً باو کمکی نماید و اوهم دوچار سرگردانی شده بود تا بالاخره مشاوره این امر را بعهده عدای از علمای علم حقوق واگذار نمود که فوراً برای آسایش و رفاه بشر راه قانونی برای تعقیب و محاکمه جانکس و توقیف ماشین او پیدا نمایند.

در این مدت کم مکاتبات و اقدامات دایره تنظیمات راجع بمشین جانکس که با سرعت برق وامواج الکتریک انجام می گرفت در ظرف چند ساعت باندازه کتاب ضخیمی شد و هر لحظه بعد صفحاش افزوده میگردد تا واسطه شب خلاصه مذاکرات علمای حقوق که بدایره تنظیمات واصل میشد مبنی بر این بود که تا بحال بشر چنین پیش بینی نموده که

اگر مردگان زنده شوند برایشان قوانینی وضع کنند و از همه جا جواب
 یأس می‌رسید رئیس دایرة تنظیمات و مدعی العموم مانند دو نفر شکارچی
 مایوس متصل در تعقیب کار جانکاس بودند و در همان هنگامیکه تردید بود
 از تعقیب خیال خود منصرف شوند. دو کپی از مراسله مجمع علمای حقوق
 بعبارت ذیل بوسیله ماشین تحریر دریافت داشتند ساعت ۲ شب ۲۱۵۳/۳/۱۲
دایرة تنظیمات کپیة مدعی العموم هیچ راهی برای تعقیب جانکاس و
 توقیف ماشین او ندارند اما مطابق قانون (شناسائی مردم) کدزیلا متذکر
 میشویم می‌توانید مردگان زنده شده را با شرکای جرم و آلت جرم توقیف
 و محاکمه نمایند.

« ماده ۱۸ - (از قانون شناسائی مردم) هر کس مکلف است که از
 زمان تولد تا آخرین دقایق حیاتش اوراقی که هویت او را ثابت نماید
 بامضای شعب اداره شناسائی با خود داشته باشد کسانی که نتوانند اوراق هویت
 خود را ارائه دهند تا اوراق هویتشان کامل گردد از کلیه حقوق اجتماعی
 محروم بوده و قابل تعقیب اند .

آنقدریکه رئیس دایرة تنظیمات و مدعی العموم از مطالعه این مراسله
 مسرور گردیدند شاید جانکاس معلم در موقعیکه اختراع خودش را تکمیل شده
 یافت خوشوقت نگشته بود .

رئیس تنظیمات چندین دفعه آن مراسله را زیرورو و مطالعه نموده و در هر
 کلمه اش مدتی فکر میکرد چون آن ماده قانون را مانند حربه‌ای برنده یافت
 همچون شیری که در عقب شکاری حرکت کند امواج تلویزیون خود را
 تا دارالعلم و سالون آنجا امتداد داده و بادقتی تمام آنجا را در تحت
 بازرسی و نظر در آورد .

در سالون بجز دو نفر مستخدمی که برای پاسبانی از زنگیانو گماشته شده بودند کسیرا نیافت و زنگیانورا بدید که در خواب گرانی فرو رفته و خور و پفش بلند است .

از آنجا با طاق خوابی که رستم در آنجا خوابیده بود متوجه شد رستم را در عوض آنکه خوابیده باشد در روی کف اطاق نشسته دید که دو دست را بر زمین گذارده سرش را از لای دری که بگالاری باز میشد بیرون آورده کنجگاهوانه مواظب اینست که آیا کسی در آنموقع شب بیدار است یا نه و همینکه اطمینان حاصل نمود همه خوابیده اند خنجرش را از کمرش کشیده و از زمین بلند شد و مانند کسانی که بخواهند دست بکار خطرناکی بزنند و در تشویش و بیمی باشند گوشش متوجه کمترین صدا و کوچکترین حرکتی بود که کسی در کارش مظنون نگردد.

با آرامی از آن اطاق خارج شد و در حالتی که قلبش از اینکه مبادا جانکاس یا شاگردانش او را دیده و انجام مقصدش به دررود شدت میزد و چنان با آهستگی قدم برمیداشت که کوچکترین صدائی هم از راه رفتنش استماع نمیگشت .

همینکه بدر لایبر اتوار رسید نفس راحتی کشیده آهسته در را باز نموده داخل آنجا شد.

در اینموقع رئیس تنظیمات جانکاس را که هنوز بیدار نشسته و برای اختراع خود چاره جوئی مینمود بخواند.

جانکاس - آقا کجاست ؟

رئیس تنظیمات - اینجا دایره تنظیمات است.

جانکاس - پناه بخدا در اینموقع شب هم دست از سر من نمیکشند

زهی اسف که در عوض پاداش و مزد چنین اختراع مهمی با من معاملاتی می کنند که در حق جانها باید معمول شود سپس با صدای خشنی او را مخاطب ساخته گفت با آنکه دانستید بهیچوجه قانونی در عالم وضع نشده که از من استیضاح و از زحماتم خرده گیری نمائید اکنون با چه اصل قانونی این موقع شب از من سلب آسایش مینمائید! از من چه می خواهید ؟

رئیس تنظیمات - آقای جانکس گوش بدهید! اولاً برای جلب و محاکمه شما قوانینی هست و وضع شده و فردا در اول وقت بشما اطلاع خواهیم داد که برای محاکمه حاضر شوید اما چون ایندایره ضامن امنیت و آسایش عمومی است لازم بود بشما اطلاع دهم که یک نفر از مردگانی که زنده نموده اید و امشب مهمان شما میباشند از خواب بودن شما استفاده نموده دیوانهوار کاردی را بدست گرفته بطوری که تا بحال کسی او را ندیده از اطاقی که برای خوابش تعیین نموده اید خارج شده و یکسر داخل لابراتوار گردیده لازمست قبل از آنکه عمل خلافی از او سر بزند از عملیاتش جلوگیری کنید

جانکس - تعجب نموده میخواست از رئیس تنظیمات سؤال نماید که با کدام ماده قانون او را بمحاکمه میکشند که نعره رستم مانند رعدی که بغرد چنان بلند شد که درودیوار بلرزه در آمده و کسانی که خوابیده بودند، حتی زنگیانو که خواب سنگینی داشت از خواب پریده و با لباس های خواب داخل گالاری شدند .

صدای رستم نه تنها در همان دارالعلم پیچید بلکه بتمام عالم منعکس شد چه مردم دنیا برای آنکه موقع بیدار شدن رستم را هم از خواب دیدم سخنانش را بشنوند تلویزیونها را از کار نیانداخته و گوششان صدا بود و

همینکه عربده رستم بلند شد يك دفعه مانند افواج سربازانی که بفرمان صاحب منصبان شان برای شلیک بدشمن پیشت توپها می دوند عقب تلویزیو نهارفته و بتماشای مشغول شدند .

رستم در وسط لابراتوار دارالعلم در حالتی که شیشه ای را که مایع زرد رنگی داشت بدست گرفته بود با حالت مخصوصی که متصل برق سرور و انبساط در چشمانش می درخشید مشاهده میشد آن شیشه را پی در پی حرکت داده فریاد میزد . ای پتیاره جادو گر! وای غفرتی که بسحر و جادو بر من پیشی گرفتی ! کجائی ؟ چه میکنی ؟ خوابی یا بیدار ؟ مستی یا هشیار ؟ عاقبت دیدی که رستم دستان بر تو غلبه نمود؟ هر کجا هستی دانسته و آگاه باش باید خودت و تابعات در تحت او امر و فرمان من باشید و اگر گاهی برخلاف برداری این شیشه را که زندگانی و حیات تو بآن مربوط است بر زمین میزنم و عالم را از نکت و پلیدی های تو پاک میکنم .

در این هنگام جانکس هراسان بجلو رستم دویده با صدای تضرع آمیزی گفت : ای رستم دستان چه قصوری نموده ام که مرا اینطور بمورد مؤاخذه در آورده ای .

رستم - غریبه گفت ای پتیاره ! گمان نموده ای همینکه با سحر و جادو رخشم را کشتی . و خود مرا مبتلا به عطسه زدن نمودی رستم مقهور تو شد ؟ دیگر خبر از این نداشتی که شیشه عمرت بدست او میافتد ، تو که حیات و ممات بسته باین شیشه ناقابل است چگونه جرئت این را نمودی که با رستم دم از مبارزه بزنی .

جانکس - ای رستم ! وای پهلوان نامی ! خانه زاد آنچه شرایط محبت و جوانمردی بود در حقت بجا آوردم در همان موقعی که با من

میجنگیدی و مبتلا به ذکام شدی اگر داروی من نبود جان عزیزت را از کف میدادی .

رستم - تو برای من دلت نسوخته بود بلکه میخواستی در جلوتابعان مرا خجلت زده نموده و با آنها بگوئی منم آنکه رستم معروف و پهلوان آدمیزادان را خوار و زبون ساختم .

اما غافل از این بودی که باپا و زبان خودت اینطور اسرار طلسمی را که سالها از نظر آدمیزادان بیوشانیدی فاش مینمائی .

جانکس - ای رستم عفو و اغماض یکی از خصلتهای بزرگان خصوصاً پهلوانان است و بنده کمترین آنقدرها خلافی ننموده‌ام . و برای آنکه از صفحه روزگار محو نشوم حاضرم که ترا از اسرار تمام این عجایبی که بنظرت میرسد بیا گاهانم .

رستم خواست پرسد که چگونه ممکن است بر اسراری که جانکس میگوید آگاه گردد ! زنگیانو که از خوشحالی فتح و ظفر و لینعمت خویش سر از پا نمی‌شناخت در حالیکه دست چپش را بکمرش زده سینه‌اش را جلو آورده و قمچی را که بدست چپش گرفته بود متصل حرکت میداد داخل گفتگوی آنها شده برستم گفت : ای ولینعمت من الحذر الحذر از این زبان نرم و گرم این ساحر پرهیزشیشه‌ای را که بدست آورده‌ای بزمین زده جان عالمی را از چنگ این پتیاره نجات بخش نصیحت زنگیانو را رستم پذیرفته و روی خود را بعقب گردانید چشمها را بهم گذارده که اگر رعد و برق و طوفانی از شکستن آن شیشه روی میدهد کرد و خاکها و دودهای سیاه متعفن شامه و چشمش را نیاز دارد و شیشدر چنان بسختی بزمین زد که شکسته‌هایش بهر گوشه‌ای پرید .



و شیشه را چنان بسختی بزمین زد که شکسته‌هایش بهر گوشه‌ای پرید
اما در عوض استمادهای هولناک خانه خانمها و شاگردان جانکاس
بلند شد

اما درعوض استماع صداهای هولناك شليك خنده حانم هاوشا گردان
جانكاس بلند شد .

يك دفعه مانند آبی كه بروی آتش ریخته شود تمام آن جوش و خروشهای
رستم و زنگیانو فرو نشست زنگیانو قمچی را بكمز زده سینه اش را كه جلو
آورده بود بحال طبیعی پس برد رستم نیز سرا پایش را عرق سردی فرا
گرفت و با خود گفت این مرد تا بحال مرا دست انداخته و میخواست ظاهراً
و باطناً و جسماً و روحاً مغلوبم سازد .

آن وقت مانند سرسام زده گان بی اراده از خجلت و شرمساری دستها را
بروی چشمانش گرفته و باطاقی كه برای خوابیدنش تعیین شده بود مراجعت
كرده و در را از عقب بیست .

ای خواننده عزیز خدا به ترمیداند كه باقی آن شب را رستم در آن
اطاق یكه و تنها با خیالات مشوش چگونه بسر برد همین قدر معلوم بود كه
دیگر بكلی از اینكه بتواند بر جانكاس غالب آید مأیوس شده و زنگیانو
ملازم با وفایش مانند مجسمه ای بر در آن اطاق ایستاده و نه جرأت رفتن
بنزد رستم را داشت و ندمی توانست او را تنها گذاشته و يك قدم از آن محل
دور شود .

عاقبت آفتاب جهان تاب عالم را روشن ساخت ترنم زنگهای ساعتی شهر
طلوع آفتاب را اعلام نمودند .

كسانی كه تفریح و گردش صبحشان را بتماشای قرص خورشید قرار
داده بودند بزیر هزاران اسپكتر و سكوپهای دقیقی كه در میدانهای عمومی
در دسترس همه كس گذارده شده بود رفته و بتماشای شعله های سرخ فام
و زبانه های مشتعل خورشید كه از بخار هیدروژن و كالسيوم بحجم چندین

برابر کره زمین و ارتفاع صدها هزاران فرسنگ با قوت فوق العاده ای پرتاب می شد مشغول شدند .

این شعله وزبانه های آتش گرچه ازیکجهت بسی مهیب و خوفناك بود و جهنمی را که در کتب سماوی بگناهکاران وعده داده شده مجسم می ساخت اما از جهتی برای مردمانیکه بتماشای مناظر شگفت انگیز عجایب آسمان دلخوش بودند تفریح و تماشای خوبی بود .

در يك لحظه نسیم های فرح بخشی که فضای شهر را معطر می ساخت وزیدن گرفت .

کف قسمتی از خیابان های بزرگ که بمنزله شاهراه عمومی محسوب میشد و از آهن و فولاد با مهارت و استادی حیرت انگیزی بجای تراموا های برقی ساخته شده بود بحرکت آمد هر خیابانی بچهار قسمت تقسیم میگردد اول و چهارم در دوطرف قسمت پیاده رو بود دو قسمت هم در وسط متحرك بود که یکقسمت میرفت دوم میآمد مردم دسته دسته از قسمتهای پیاده رو که زمینش ساکن بود بیالای صندلیهائی که بروی راههای متحرك گذارده شده بود نشسته و همینکه نزدیک بمحل و مقصدشان میرسیدند بوسیله پناهگاههای مخصوص پیاده رو يك لمحہ قدم بروی زمین ساکن می گذاشتند این قسمت راههای متحرك دیگر تلفات و زیانهای وسایل نقلیه قرن بیستم را دربر نداشت سر و صداها و گرد و خاک و صدا های بوق در این عصر اسباب زحمت نمی شد و تمام ایاب و ذهاب ها بآرامی بی آنکه کوچکترین صدائی مسموع گردد یا تصادمی واقع شود انجام میافت .

جراید و مجلات علمی که در آن روز اخبارشان تخصیص بزنده شدن اموات یافته بود منتشر شد مردم باشتاب و ولع بسیاری صفحات آخر را

ملاحظه می نمودند که از اخبار نصف شب زودتر مطلع گردند .
مخبرین جراید فوج فوج از شهرها و بلاد دور دست برای کسب
اطلاعات مهمتری بشهر زنگیان وارد نموده و در اطراف دارالعلم پراکنده
می شدند .

متمولینی که علاقمند بتجدید حیات متوفیات خود بودند چکهای
چند میلیونی را در جیب خود گذارده و باصرار زیادی هرچه زودتر
میخواستند جانکاس را ملاقات نموده و تجدید حیات امواتشان را تقاضا نمایند.
بتدریج جمعیت مردم و اشخاص کنجکاو مانند سیلی که بسراشیبی
جاری گردد بطرف دارالعلم سرازیر شده و همه مقصودشان این بود که از
طرز رفتار مأمورین تنظیمات نسبت باختراع جانکاس مطلع شده و تا آخرین
لحظه ای که نسبت باو و امواتی که زنده شده اند قضاوت عالیه مقدار قضاوت
می نمایند شاهد و تماشاچی باشند .

در همین موقع از طرف دایره تنظیمات تعقیب جانکاس شروع شد
و بی آنکه اهمیت زیادی بآن امر داده شود بطوریکه معمول مأمورین
دایره شناسائی بود فقط يك نفر که ملبس بلباس رسمی آن اداره بود کارت
خودش را برای جانکاس فرستاد !

ورود این مأمور و تقاضای ملاقات نمودن از جانکاس آنچه را که در
افواه ساکنین عالم بطور غیررسمی شایع بود تأیید نمود و با اهمیت موضوع
افزود و در يك لحظه تلفونهای بی سیم و مخبرین جرائد این خبر را منتشر
ساختند و همان لمحده امواج صدها میلیون تلویزیون ها برای تماشای
ملاقات نمودن مأمور اداره شناسائی و جانکاس و اموات زنده شده بدارالعلم
متصل گردید.

در این هنگام عقاید و اظهارات مردم بقدری گوناگون و مختلف بود که اگر کسی سخنان و حدسیاتی را که هر کس میگفت جمع آوری میکرد و کنار هم میگذاشت معلوم میگشت مردم تا چه اندازه حدسیاتشان باهم فرق دارد.

یکنفر میگفت جانکاس اظهار داشته هر کس از مأمورین دایره تنظیمات یا اداره شناسائی باو نزدیک شود بوسیله ماشین عجیبی که دارد يك لامحه خاکسترشان خواهد نمود.

دیگری اظهار میداشت این ماشین را جانکاس مدتها اختراع نموده و ملیونها اموات را بی آنکه کسی آگاه شود زنده نموده و برای آتیه علم خیالات عجیبی دارد.

يك نفرشان با اطمینان و اینکه آنچه میگوید بچشم مردمان موثق دیده شده میگفت در یکی از مهمانی های خصوصی جانکاس اسکندر پسر فیلیپ و ژول سزار قیصر روم و عمر خلیفه ثانی و مزون امپراطور روم ویزید بن مہلب و چنگیز و عده دیگر از جهانگیران جلساتی سری داشته اند و چون رستم با افکار آنها مخالفت می نموده او را از بین خود طرد کرده اند.

اما حقیقت واقع این بود که تمام این اظهارات افترا آمیز را يك عده مردمی که عملشان جعل اخبار و نشر غرائب بود انتشار داده و از آن چه میگفتند يك کلمه حقیقت نداشت.

خلاصه طولی نکشید که جانکاس بمأمور اداره شناسائی اجازه ورود داد. چون مأمور از خمویچ خیابان های حیاطدار العلم گذشت در زیر درخت نارون بزرگی که بشاخه هایش انواع گل های جنگلی پیوند زده بودند چشمش بجانکاس افتاد که بالباسی ساده برنك آسمانی یکهوتنها- تفکرانه

قدم میزد و او باخود گفت در این لحظه با بزرگترین مردمان دنیا که هنوز مادر گیتی جفتش را نژانده و برومی شوم سپس بی آنکه تزلزلی بخود را دهد جلو آمده سلام داد .

جانکس بمالامت جواب سلامش را داده پرسید چه فرمایشی بمن دارید؟
مأمور دایره شناسائی که کمی رنگش پریده بود با صدائی که مختصر تشویشی از آن احساس می گشت گفت: امروز صبح از دایره شناسائی اطلاع رسیده که از دو نفر مهمانان جدیدالورود شما مطالبه ورقه هویت بشود .

جانکس که تا آن ساعت نمیدانست مخالفین او از چه راهی باو حمله خواهند نمود از استماع این سخنان فوراً سخنانی را که دوشینه رئیس تنظیمات اظهار میداشت بخاطر آورده و بدانست حریف قوی پنجه راه قانونی برای تعقیب اختراع او اندیشیده است و در عوض آنکه بی درنگ جوابی بدهد سکوت نموده و بفکر فرو رفت چگونه و از چه راه دفاع کند اما آنچه فکر می نمود عqlش بجائی نمیرسید چه او مردی عالم و دانشمندی طبیعی دان بود و بکلی از خم و پیچهای قوانین مملکتی اطلاعی نداشت و از این جهت هر لحظه بیشتر خود را دچار مضیقه و اشکالات میدید .

مأمور دایره شناسائی چون سکوت جانکس را مشاهده نمود دومرتبه گفت آقای جانکس من آمده ام ورقه های هویت مهمانان شما را کنترل نمایم.
جانکس - مهمانان من ورقه هویت ندارند .

مأمور دایره شناسائی - در این صورت من باید اسم و رسم و شغل و محل توقف آنها را ثبت نموده بدایره شناسائی تقدیم دارم . اکنون آنان کجا هستند مرا بآنها راهنمایی کنید تا من سؤالاتم را تکمیل کنم .
جانکس - وضعیت ایشان قسمی نیست که ممکن باشد شما از آنها

سؤالانی بنمائید . خواهش دارم با احترام علم و اختراع تحقیقات خودتان را بیعد محول کنید .

مأمور شناسائی - این کار غیرممکن است .

جانکاس - باخشم زایدالوصفی یکنفر از ملازمان دارالعلم را صدا زده از او پرسید : رستم پهلوان و ملازمش اکنون در کجا هستند ؟

پیشخدمت - از همان ساعتی که آن شیشه را رستم بزمین زده و دیوانه وار باطاق خواب مراجعت نمود دیگر از او خبری نداریم و ملازمش در جلو در آن اطاق ایستاده و از جای خود حرکت نمیکند .

در اینوقت یکنفر از شاگردانش باو نزدیک شده و بجانکاس گفت اگر ممکن است برای تماشای هنگامه عجیبی پشت تلویزیون بیائید .

جانکاس - براه افتاد و مأمور دایره شناسائی نیز از عقبش روان شد ضمناً جانکاس آهسته از شاگردش پرسید چه خبر است ؟

آن شاگرد گفت اگر ماشینهای قطع جریان هوا نبود اکنون سروصدای مردم این بنای دارالعلم را بلرزه در آورده بود جمعیت مردم بقدریست که بوصف نمیآید .

جانکاس - عقب تلویزیون رفته از کثرت میلیونها جمعیت بهتش برده بقهقراء برگشته گفت پناه بخدا اینهمه مردم از جان من چه میخواهند؟ مأمور دایره شناسائی - آقا جان از روز قبل تمام دوايرو کارخانجات و بازارها تعطیل شده .

جانکاس - برای چه ؟

مأمور دایره شناسائی - برای کار شما

هنوز مأمور دایره شناسائی حرفش را تمام ننموده بود که صدای رئیس

دایره شناسائی بلند شد مانند آنکه آن مأمور در جلو میزش ایستاده
باتشدد باو امر داد که منبعد حق نداری سخنی که خارج از موضوع مأموریت
تسلت بر زبان آری .

مأمور دایره شناسائی - اطاعت میکنم.

جانکس - ملاحظه نمود که در آن لحظه میلیارد ها جمعیت متوجه
سخنان و اعمال و رفتار او میباشند و اگر بخواهد از دستوراتی که اداره
شناسائی میدهد تخلفی نماید بهانه ای بدست مخالفین خود داده و از این
جهت مایل بود کاری کند که مأمور دایره شناسائی برضایت از ترش
خارج شود .

اما متحیر بود چگونه و بچه دستاویزی میتواند داخل اطاق رستم
گردد خواست از زنگیانو تمنا نماید که داخل اطاقی که رستم در آنجا
بود شده و بگوید برای صرف صبحانه از آنجا خارج شود اما وقتی که
چهره خشم آلود زنگیانو را بنظر آورد از اینکار هم منصرف شد.

یک دفعه مثل آنکه برای مشکل خود راه حلی پیدا نموده باشد خندیده
بیک نفر از شاگردانش امر داد که راه جریان گاز را که در زمستان
بدانوسیله اطاق های دارالعلم را گرم مینمودند بتدریج بآن اطاق باز نمایند
و خودش منتظر خارج شدن رستم گردید . چند ثانیه نگذشت که یک دفعه
درب اطاق از هم باز شده و رستم سراسیمه بیرون دوید زنگیانو هر اسان
یک طرف دویده فریاد زدای ولینعمت من چه امر و خدمتی دارید.

رستم - عرق ریزان درحالتی که صورتش از حرارت بر افروخته
و قرمز شده و دانه های درشت عرق از ابرو ها و ریش و سیبلش میچکید

فریاد زد تردیك بود از گرما هلاك شوم سپس سپرو اسلحه خود را برداشته خودش را بخارج آن اطاق افکند .

زنگیانو- اینجا که خانه زاد ایستاده ام گرم نیست جانکاس بجلورستم شتافه بی اینکه چیزی از گذشته بر زبان آورد گفت ای دلاور امیدوارم که دو شینه براحت خوابیده باشید

رستم نظری بسرپای جانکاس (مثل آنکه میخواست بگوید ای ساحر جادو گر) نموده گفت بدنگذشته است !

جانکاس مأمور دایره شناسائی را بنزد خود خواند و او را برستم نشان داده گفت این مرد از طرف دایره شناسائی آمده است که اسم و رسم شما را پرسد . بیان این سخنان چنان برستم گران آمد که از شدت خشم تردیك بود یك حمله شكم مأموری را که ساكت و صامت ایستاده و نظر را باو دوخته بود پاره نماید و با صدای خشنی او را مخاطب ساخته گفت: یعنی در بین اینهمه مردم دنیا کسی نبوده که نام و نشان مرا بتو بگوید .

مأمور- این يك رسم و ترتیب معمولی است و باید از خود شما هر گونه تحقیقی بشود .

رستم بسیار خوب تردیكتر بیا تا خوب خودم را بتو بشناسانم .
مأمور بی آنکه از قد بلند و هیکل مهیب و ریش پهن دو شاخه رستم تزلزلی بخود راه دهد جلو رستم آمد .

رستم هم باو مهلت نداده با دست راستش گوش آن بیچاره را گرفته باندازه دو متر بلندش نموده و گفت :

کتابخانه
تاریخ اسلام ایران
۱۳۷۶



اسم من رستم است ، فراموش نکنی یاد تو فرود و بعد هم او را بزمین گذارد.

اسم من رستم است. فراموش نکنی رستم! یادت نرود و بعد هم او را
بروی زمین گذاشت.

این حرکت رستم و توهینی که بمأمور دایرة شناسائی نمود مثل این
بود که بمبی در زیر کوهی عظیم بترکد یک دفعه صدا و همه مردم مانند
اژدهائی که نعره بزند بلند شد چه تا آن روز هیچکس یادداشت که کسی
گستاخانه اینطور بایکی از مأمورین، دوایر عمومی رفتار نماید و بالاخره
این حرکت خلاف رویه نه تنها رستم را مقصر میساخت بلکه کار جانکاس
را هم مشکلتر مینمود و زبان معترضین را از اعتراضاتی که باختراع جانکاس
نموده بودند درازتر میکرد و بخوبی مدلل میداشت که مردمان تند خو و
تند گو و خشنی که در ایام سلف در عالم میزیسته اند هیچ ممکنشان نیست
در قرن بیست و دوم زندگانی نمایند و عاقبت چنانکه عملاً مدلل شد موجبات
هرج و مرج و سلب آسایش عامه را فراهم میسازند.

لکن آن مرد بی آن که از این حرکت رستم خم ببارو بیاورد نظری
خشم آلود بجانکاس نموده و با صدای تهدید آمیزی گفت این توهینی که
بمن شده در هیچ جای عالم سابقه نداشته و ندارد من از این حرکت بدایرة
تنظیمات و مدعی العموم شکایت میکنم و مجازات این حرکت را خواستار
خواهم شد.

هر لحظه دشواری کار جانکاس بیشتر میشد این پیش آمد و توهین به
مأمور دایرة شناسائی نیز کار را بقسمی مشکل نمود که وسیله بهتری
برای اذیت و آزار جانکاس بدست مخالفین افتاد و ساکنین عالم که انتظار
چنین تصادفات و کشمکشهائی را همیشه داشتند با دقت کامل با آنچه واقع
شده و میشد ناظر بودند.

الحاصل مأمور دایره شناسائی بی آنکه دیگر بروی رستم نظری نموده
و کلمه‌ای بگوید راه خود را گرفته و بجانب دایره شناسائی روان گردید و
در عقب خودش جانکاس را باتشویش خاطر و نگرانی و رستم و زنگیانو را بی
خیال و بی اراده باقی گذارد.

بعد از رفتن آن شخص هر لحظه جانکاس به عقربك ساعت بزرگی
که در جلو سالون دارالعلم آویخته بود نظر نموده و با خود میگفت: این
اوضاع و هنگامه که برای اختراع من پیا نموده اند يك چیز عادی است
و هر عمل بزرگی در عالم مخالفتی در دنبالش وجود دارد من نباید باندازه
سرسوزنی باین آشوب و غوغا اهمیت بدهم بلکه باید صبر و شکیبائی را
از دست نداده بدون آن که ترس و بیمی در فکرم رخنه نماید در مقابل
مخالفین خود مقاومت نمایم آنوقت باطابق رئیس دارالعلم وارد شد و از این
که بیشتر هم کاران خود را در آن جا یافت متعجب نگشت چه تعطیل عمومی
بآن جا هم اثر بخشیده بود و معلمین و رؤسای دارالعلم نیز در این گفتگو
بودند که آیا آنها هم دارالعلم را تعطیل نمایند یا مثل روزهای پیش مشغول
انجام وظایف خود شوند جانکاس رئیس را مخاطب ساخته گفت گمان
می کنم آقایان در خصوص اختراع من صحبت میداشتند.
رئیس دارالعلم - آری.

جانکاس - امیدوارم این مرض مسری که اینهمه در عالم آشوب و
ولوله انداخت دیگر باینجا سرایت نکند و فرقی بین مردمانی که در اینجا
نشوونما یافته اند با سایر مردمی که مجنونانه دنبال مرا گرفته و این
هنگامه را پیا کرده اند قائل شوند و بی آنکه يك دقیقه از وقت
افتتاح دارالعلم گذشته باشد مانند روز های پیش اعضا و محصلین

بسرکار خودشان بروند !

رئیس - آقای جانکاس اختراع و کشف بزرگ شما موجب افتخار بزرگی برای این دارالعلم است و آرزو میکنیم مخالفین شما تنها مضرات آنرا بزبان نیاورند بلکه ضمناً محسنات و فواید بی‌پایانی را که این اختراع دارد در نظر بگیرند سپس بی‌آنکه اهمیتی باو ضاع عالم در آن لحظه بدهد فرمان داد زنگ بزرگ مدرسه را بنوازش درآورند .

در يك لحظه ماشینها و شعبات علمی مشغول انجام کار روزانه خود شدند .

جانکاس رستم وزنگیانورا برای صرف صبحانه بسالون دارالعلم برده وچند نفر پیشخدمت را برای انجام خدماتشان بگماشت و خودش نیز مانند روزهای پیش بی آنکه تغییری در چهره و حرکات او دیده شود بسر کلاس رفت .

این بی‌اعتنائی رؤسا و محصلین و معلمین دارالعلم بتعطیل عمومی درعوض آنکه کمی از حدت مردم بکاهد برعکس اثربخشید، وازاینکه اعضای دارالعلم مثل روزهای پیش مشغول انجام وظائف خودشان شده و آنها را آنقسم درمعا بر و میدانگاهها و پشت تلویزیونها سرگردان نموده اند سخت عصبانی شده و فریاد میزدند که باید هرچه زودتر محاکمه جانکاس شروع شود و آن مرده ای که نسبت بمأمور دایره شناسائی اسائۀ ادب نموده مجازات گردد . بعد از نیم ساعت ماشین تحریری که در روی میز جانکاس گذارده شده بود بصدا آمده و این کلمات از آن شنیده شد : « آقای جانکاس - آقای جانکاس !

جانکاس - بلی

اینجا دایرة تنظیمات است - مراسله ای را که متضمن تعیین وقت برای
محا کمة شما است از ماشین تحریر خودتان دریافت دارید سپس ماشین
بحرکت آمد و این سطور را نوشت :

« آقای جانکاس معلم دارالعلم بوسیله این مراسله اطلاع داده
میشود که در ساعت ۹ صبح ۲۵۱۳/۳/۱۳ باتفاق مهمانان جدید ورود
خودش برای رسیدگی باوراق هویتشان و محاکمة چندین فقره شکایات
در دایرة تنظیمات حاضر شوند .

رئیس دایرة تنظیمات

جانکاس ساعت روی میزش نظر نموده هنوز بیست دقیقه به ساعتند
که موقع محاکمة او میرسید باقی بود فوراً بوسیله تلفون خصوصی رئیس
دارالعلم را مخاطب ساخته و باو اطلاع داد که دیگری را بجایش بفرستند
و خودش از آنجا خارج گشته بجانب سالونی که رستم در آنجا صرف
صبحانه مینمود روان گردید. و پیوسته در این فکر بود که بچیزبان رستم
وزنگیانورا بی آنکه از اهمیت محاکمة مطلع شوند رام نموده و برای حضور
در محاکمة حاضر نماید و چون داخل سالون گشت رستم را مشاهده نمود
که بیالای کرسی بلندی که مخصوص او گذارده بودند نشسته و باریش و سیبل
خود بازی میکند و معلوم بود که در عاقبت کار خود فکر مینماید و همچنین
زنکیانورا بدید که او هم تاسی بار با بش نموده و متصل در حالی که سیبل های
چخماقیش را میتابد در فکر فرو رفته است .

جانکاس با صدای ملایمی رستم را مخاطب ساخته گفت ای پهلوان
کنون مردم این شهر از بزرگ و کوچک پیرو برنا در معابر و خیابانها
منتظر دیدار شمایند و اگر میل داشته باشید باتفاق گردش نموده و بعد هم

در محلی مخصوص که برای رفع خستگی ما فراهم شده مینشینیم و پس از کمی استراحت مراجعت میکنیم .

رستم - با همه عداوتهائی که با جانکاس داشت چون از توقف در آن سالون که بنظرش کانونی از سحر و جادو میآمد بتنگ آمده بود رأی او را پسندیده باخود گفت بهتر این است هر چه زودتر از این محل خارج شویم بعد هر چه با داباد سپس از جای خود برخاسته پرسید مردم این شهر از من چه میخواهند؟

جانکاس - فقط آرزو مند میباشند که شما شهرشان را ببینید و آنها هم شمارا ملاقات نمایند.

رستم - مردمی که میگوئی اکنون کجا هستند ؟

جانکاس - جلوفتاده گفت برویم آنها را از انتظار در آوریم.
آنوقت بآرامی گفت: اما تمنا دارم اگر کسی از شما سؤالاتی بنماید حمل برگستاخی ننمائید و با کمال آزادی و فراغت خاطر جوابشان را بدهید .

سپس جانکاس و رستم وزنگیانو از سالون خارج شده و گردش کنان داخل محوطه چمن زاری که یکراهش بشاهراه عمومی متصل میگشت شدند اما تمام آن محوطه چنان مملو از جمعیت بود که راه عبور از برایشان با مشکل باز میشد و این یکی از خوشبختی تماشاچیان بود که قد رستم تقریباً یکمتر از همراهانش و سایر مردمی که دست از جانکاس نمی کشیدند بلندتر بود و بخوبی او را میدیدند .

رستم که در عمر خود هیچگاه چنان جمعیت کثیری را مشاهده

نموده بود متعجبانه باخود گفت یا للعجب چگونه ممکن است اینجا شهر
زنگیانا باشد و با کمال حیرت بچهره های درخشان و جذاب تماشاچیانی
که همه باوتبسم نموده و او را بیکدیگر نشان میدادند نظر دوخته و هیچگاه
باورنمینمود که آن خوش سیرتان نیک منظر و آن ماهر ویان خوش اندام
از جنس آدمیزاد باشند و آنچه باطراف خود نظر میکرد در میان آن میلیونها
مرد وزن کسی بدتر کیب ترا از زنگیانو بنظرش نمی آمد بنوعیکه چون
نظرش باو افتاد رویش را از او گردانیده باخود گفت من هم در میان اینهمه
خلایق مثل اینکه ملازم قحط بود این بد پک و بوز را انتخاب نمودم !
و چون بشاهراه عمومی رسیدند نظر رستم بکف خیابان افتاد که مانند آبی
که در ته رودخانه در جریان است از دو طرف حرکت مینماید قدمی عقب
گذارده ایستاد .

جانکاس پی بتحیر رستم برده گفت سا بقاً ایاب و ذهاب هائی که
مردم در این شهر مینمودند بوسیله همان اسبهای بی نفسی که در تزد من
دیدید انجام میگرفت اما چون آن قسم وسایل تقلیه موجب زحمت و صدمه
عموم بود چنین تعبیه نموده اند که کف خیابان ها حرکت نمایند که بیم
هیچگونه خطری برای احدی نداشته باشد ؟

آنوقت دست رستم وزنگیانورا گرفته در پناهگاهی که در کنار آن
شاهراه با هستگی میچرخید برده آنانرا بروی صندلی هائی که مخصوص
توقف مسافرین بود بنشانید .

هنوز رستم وزنگیانو بروی صندلی ها بدرستی قرار نگرفته بودند
که مشاهده کردند زمین آنها را بسرعت میبرد در دو طرف آن خیابان عجیب که
عمارت صد طبقه متحرکی بنا یافته بود بجز سرو کله تماشاچیان چیزی دیده نمیشد

و مانند صحرای علفزاری که تخمین زدن تعداد علفهایش کاری جنون آمیز
بینظر میآمد جمعیت مردم دیده میشد که هر لحظه مانند جزر و مد دریا
جلو و عقب میرفتند و بقدری جمعیت مردم که بطرف رستم و زنگیانو
متوجه بودند بهت آور بود که چشمانشان خسته شده و بی اراده باز بسته
می شد.

عاقبت بدایرة تنظیمات تردیك شدند، بنای بلوری دویست مرتبه ای که
مانند کوهی سر بآسمان کشیده و بیرق باشکوهی برنك سبز و سفید و قرمز
در بالایش در اهتزاز بود در جلو نظرشان پدید گشت که بر قسمت وسط
آن علامت شیروخورشید بوسیله باد در اهتزاز بود.

رستم - جانکاس را مخاطب ساخته پرسید اینجا کجا است ؟
جانکاس - اینجا محلی است که برای استراحت شما تعیین شده .
رستم - با تحیر نظری بآنجا افکنده در دلش گفت جای هیچگونه
شك و تردیدی نیست این منم که در مقابل اینهمه عجایب و غرایبی که
این جادوگر پشت سرهم بمن نشان میدهد قوه مقاومت و توانائی دارم و
عقل خود را از دست نمیدهم و اگر دیگری در جای من بود در همان وهله
اول کارش بجنون میکشید .

در اینجا هم جانکاس دست رستم و زنگیانو را گرفته و بآنها تکلیف
رفتن به پناهگاه پیاده رو نموده و هر دو نفر شان بروی زمین ساکن
قدم گذاردند .

جانکاس - بساعتی که در جلو آن بنای عظیم نصب شده بود نظر نموده
ملاحظه کرد که هنوز چند دقیقه بوقت محکمه باقی است .

در این تاریخ تغییرات بسیاری در طرز محاکمه و محاکم و قوانین

عمومی روی داده بود زیرا :

اولا هیچوقت ممکن نبود هیئت قضات دیده شوند. فقط در جلو مدعی و مدعی علیه مجسمه پیری کامل از مفرق گذارده شده بود که کتاب قوانین محاکمات در جلوش باز شده و مشغول قضاوت بود و قضات اصلی هر يك در محلی که تا اطاق محاکمه فاصله زیادی داشت جدا گانه مشغول محاکمه میشدند و هر گونه سؤالاتی را که لازم میدانستند بوسیله رادیو مینمودند و اصحاب دعوی بهیچوجه نمیدانستند که کدام قاضی بکار آنها رسیدگی می نماید و بدین وسیله راه تبانی قضات را با اصحاب دعوی مسدود نموده و از جهتی نیز خیال قضات از دشمنی و عداوتهایی که لازمه محکومیت است راحت بود .

دوم - قضات مکلف بودند که تمام جمله ها و عباراتی را که نوشته و بیان مینمودند باز بان ساده معمولی که بین عموم مردم متداول بود بیان نمایند و چنانچه کلمه یا اصطلاح غیر معمولی را گفته یا در احکام و نوشتجات خودشان قید میکردند بسختی مورد مؤاخذه واقع میشدند .

سوم - قضات از محصلین پرورشگاه یتیمان انتخاب میشدند که پدر و مادر و عائله و خویش و قوم و دوست و آشنا نداشتند و از هنگام طفولیتشان تا موقعی که بعالم ابدی میرفتند کسی را بجز دولت پناهگاه خود نمیدانستند و دولت آنها را برای امور قضائی تعلیم و تربیت مینمود و اگر بر حسب اتفاق کسی بآنها هدیه و تعارف میداد آن تعارف بهیچوجه نمیتوانست مورد استفاده آنان واقع گردد چه کسی را نمیشناختند و کسی هم آنها را نمیشناخت و در فکر میراث گذاشتن برای اولاد خود نبودند خانه و منزلی بجز منازل خصوصی که برایشان تعیین شده بود نداشتند و از همین جهت که نمیتوانست به

نه با آن‌ها مقاومت کند و نه نسبت با آن‌ها کینه و عداوتی حاصل نماید و آن‌ها نیز با کمال بی‌طرفی و بی‌غرضی بامور مردم‌رسیدگی می‌کردند.

چهارم- برای رسیدگی به‌ر شعبه‌ای از امور زندگانی قضات مخصوصی که خودشان در آن کار تخصص داشتند تعیین شده بود و هیچگاه امور اصحاب دعوی را بغیر متخصص موضوع نزاع محول نمی‌کردند.

پنجم- از همه چیز حیرت‌انگیزتر صندلی مخصوصی بود که هر کس را برویش مینشاندند بارتفاع زیادی از سطح اطاق محکمه بلند میشد و بقسمی در آن شخص تغییر حالت داده میشد که هر گونه سؤال را که از او مینمودند نمیتوانست کلمه‌ای بر خلاف حقیقت اظهار دارد و هر گاه می‌خواست سخنی بر خلاف بگوید فوراً خون بدماغش فشار آورده و شقیقه‌هایش بشدت درد میگرفت از این جهت مقصرین و متهمین در صورتیکه تقصیر و خلافی نموده بودند در همان وهله اول محکوم شده و جریان محاکمات آنان از اول تا آخر بیشتر از چند ساعت و گاهی چند دقیقه طول نمی‌کشید.

الحاصل در این‌جا هم رستم و جانکاس از میان هزاران نفر تماشاچی که پشت پیشت هم ایستاده بودند عبور نموده داخل اطاقی که بمنزله آسانسورهای قرن بیستم بود شدند و آن اطاق از میان صدها طبقات آن عمارت عبور نموده و آن‌ها را در محل محکمه رسانید.

شاید تا آن روز محاکمه‌ای با آن اهمیت در دنیا سابقه نداشت چه سالون بزرگی که گنجایش پنجاه هزار نفر تماشاچی را داشت از علما و دانشمندان و میلیونرهای طراز اول مملو شده بود.

جانکاس محلی را که برای نشستن رستم و زنگیانو تعیین شده بود با آنها ارائه داده و آنان بی‌آنکه از اهمیت موضوع مطلع باشند بجای مخصوص خود نشسته

و متوجه مجسمه پیر مردی که کتاب قوانین محاکمات در جلوش گذارده شده بود شدند در این لحظه با آنکه هزاران نفر اشخاص مختلف در آن محل حضور داشتند صدای احدی در نمیآمد گوئی تمام آن مردم مجسمه هائی مانند مجسمه آن پیر مرد ساکت و صامت هستند .

همینکه زنگ ساعت بزرگ دایره تنظیمات ساعت ۹ را زد گردنهای ساکنین عالم از اطراف کشیده شده و همه گوش ها متوجه رادیوها و تلویزیونها شدند که صدای قضات و جواب هائی را که داده میشود بشنوند .

شروع به محاکمه اعلام گردید - صدای مدعی العموم شنیده شد که گفت : سؤالات از رستم مهمان جدید الورود جانکاس معلم شروع میشود مشارالیه بروی صندلی مخصوص جلوس نماید جانکاس صندلی مخصوصی را که در مقابل آن مجسمه گذارده شده بود برستم نشان داده گفت آنجا بنشینید .

رستم از جای خود برخاسته بروی آن صندلی نشست . و آن صندلی مانند شاهینی که طعمه خود را از روی زمین بر باید اطراف کمر و پهلوی رستم را محکم گرفته و بلند شد .

تا رستم خواست دست و پائی زده خود را از آن بلیه نجات دهد بار تفاع زیادی از زمین بلند شده بود .

برای آنکه زنگیانواز آن وضعیت وحشت نموده و اقدامی برخلاف نظم ننماید جانکاس باو گفت بین باچه احترامی رستم را بر تمام این پهلوانان مقدم نشاندند این احترام و تفاخر نسبت به توهم بعمل خواهد آمد . آنوقت منشی محکمه اوراق مخصوصی را که در آن صورت مجلس نوشته میشد حاضر نموده مشغول نوشتن گردید .



و آن صندلی مانند شاهینی که طمعه خود را از روی زمین بریاید
اطراف کمر و پهلوی رستم را محکم گرفته و بلند شد

مدعی العموم - برستم گفت اسم خود را بیان کنید !

رستم - اسم من رستم است

مدعی العموم - اسم پدر شما چیست ؟

رستم - اسم پدرم زال و مادرم رودابه دختر سهراب است که سهراب هم از نسل سام دیوبند میباشد.

مدعی العموم - چه شغلی دارید ؟

رستم - شغل من پهلوانی است .

مدعی العموم - سن خود را بگوئید.

رستم - تا بحال کسی این سؤال را از من ننموده و نمیدانم چند سال از عمرم گذشته .

مدعی العموم - محل اقامت خود را بگوئید .

رستم - مسکن اصلی من سیستان است .

مدعی العموم - شناسنامه خودتان را ارائه دهید .

رستم - نمیدانم شناسنامه چیست .

مدعی العموم - بمنشی محکمه امر داد که شناسنامه خودش را برستم نشان دهد .

منشی شناسنامه خودش را بوسیله آسانسور کوچکی بیلا جلو رستم فرستاد رستم آن را ملاحظه نموده گفت من چنین ورقه ای را ندارم که ارائه دهم .

مدعی العموم - سواد دارید ؟

رستم - ما بزور و دلاوری بیش از سواد اهمیت میدادایم .

مدعی العموم - شما با جانکاس چه آشنائی دارید ؟

رستم - از آن بالا نظری غضب آلود بجانکاس نموده گفت :
این مرد را از سابق نمیشناسم و از روز قبل با او آشنا شدم همینقدر
میدانم یا تخم شیطان و یا ساحر و جادو گر است .
مدعی العموم - جانکاس چه اذیتی بشما نموده که اینطور از او
رنجیده اید .

رستم - این مرد دو روز است مرا بقوه سحر و جادو از آسایش و
راحت انداخته و هر لحظه بنوعی با من بازی مینماید . و مرا در این شهر
خراب شده باین روز سیاه انداخته از شما میپرسم آیا کسی رستم را اینطور
بر سر این مناره نشانیده و خودش میخندد (تمام عالم میخندیدند) .
مدعی العموم - ممکن است از این بیعدشمارا آزاد بگذارند اما بمن
بگوئید اگر شما را آزاد بگذارند آنوقت چه میکنید ؟

رستم - خواست آنچه در دلش فکر مینمود بزبان نیاورده و مقصود
خود را قسمی دیگر بیان نماید اما آن صندلی حیرت انگیز اثر خودش را
بخشیده و نتوانست مقصودش را کتمان نماید و با کمال بی پروائی شمشیرش
را از نیام در آورده گفت هر کس بچنگم بیافتد او را بیدریغ از زیر این تیغ آبدار
می گذرانم و از این نسناسان ساحر از کشته پشته میسازم (مردم دنیا از حرارت
او تعجب نمودند) .

مدعی العموم - چگونه راضی میشوی یکعده از هم نوعان بیگناه خود
را بقتل برسانی ؟

رستم - خندیده گفت هم نوعان من آدمیزاد هستند نه یک مشت ساحر
و جادو گر که مانند بوقلمون هر لحظه ای به لباس و شکلی در می آیند .

مدعی العموم - اینطور نیست بیشتر این مردمی که میبینی آدمیزاد
و از اهالی سیستان موطن اصلی تومیباشند .

رستم این جاممکن نیست سیستان باشد! کجاسیستان زمینش متصل
مانند آب رودخانه درحرکت است ؟

سیستانی که در و دیوارش از اینطرف و آنطرف پس و پیش شود
سیستانی که از اول تا آخرش يكذره خاك برای تیمم و تبركدرش پیدانشود.
سیستانی که مردمش بی ریش باشند میخواهم هفتاد سال سیاه وجود
نداشته باشد .

مدعی العموم - بچه جهت روز قبل نسبت بمأمور دایره شناسائی اسائه
ادب نموده گوشش را گرفته بلند نمودی ؟

رستم - آن مرد بی ادب خودش حق نداشت گستاخانه از من که
سرآمد دلاوران و نامم در شرق و غرب عالم گوشزد خاص و عام شده جویای
اسم و رسم شود !

مدعی العموم - آیا فی الحقیقه گوش او را گرفتی ؟

رستم - گرفتم و دوزخ را هم بلندش نمودم .

مدعی العموم - اطلاع داد که آن صندلی حیرت انگیز دو مرتبه کوتاه
شده و رستم ذیل ورقه صورت مجلس را امضاء نماید آنوقت صندلی بآرامی
کوتاه شد و رستم از رویش بلند گردید .

منشی - قلم و مرکب و ورقه صورت مجلس را بدست رستم داده
گفت امضا کنید.

رستم - آن قلم را نگرفته بمنشی گفت مقصودت چیست ؟

منشی - معمول ما اینست که هر کس هر گونه اظهاری را که میدارد

بایستی در ذیلش نام خود را نوشته امضاء نماید .
رستم - من بلد نیستم چه بنویسم اما انگشتم را میزنم سپس انگشت
بزرگش را بامر کب آلوده نموده در ذیل آن ورقه زد .
پس از آن مدعی العموم زنگیانو را مخاطب ساختد گفت آقای
زنگیانو بفرمائید .

زنگیانو هم بادی بزیر سیلهایش انداخته در حالتیکه بادسته قمچی
که در دست داشت بازی میکرد روی آن صندلی نشست و بلند شد .

مدعی العموم - اسم خود را بیان کنید .

زنگیانو - اسم من زنگیانو است .

مدعی العموم - اسم پدر خود را بگوئید .

زنگیانو - اسم پدرم رهام است .

مدعی العموم - در کجا اقامت داری ؟

زنگیانو - در سیستان .

مدعی العموم - چه شغل دارید ؟

زنگیانو - از آن بالا نظری برستم نموده گفت ملازم این شخص هستم
من چندین کار دارم روزها رخش را قشو و تیمار میگردم برای ولینعمتم
گاهی قاصدی مینمایم و برایش کباب می پزم - شراب ریخته بدستش میدهم
وقتی که در شکار گاه ولینعمتم گورخرو گوزن شکار میکنند من آنها را پوست
میکنم شبها مشق و مالش میدهم و کارهای مختلفه دیگری که امر کند
انجام میدهم (حاضرین از کارهای زیاد زنگیانو خندیدند و از اینکه یک نفر
میتواند چندین کار را انجام دهد در تعجب بودند) .

مدعی العموم - شناسنامه خود را ارائه دهید .



رستم گفت من بلد نیستم چه بنویسم اما انگشتم را میزنم سپس انگشت
خود را بامر کب آلوده نموده در ذیل آن ورقه زد

زنکیانو - مرا وولینعمتم را زوی هم حساب کنید .
مدعی العموم - این ممکن نیست هر کسی باید شناسنامه جداگانه
داشته باشد .

زنکیانو - جائی که ولینعمتم ندارد من داشته باشم ؟
مدعی العموم - سن خود را بگوئید .

زنکیانو - نمیدانم .

مدعی العموم - سواد دارید؟

زنکیانو - خیر سواد ندارم .

مدعی العموم - آشنائی رستم آقا و مولای شما با جانکاس معلم از چه
روزی شروع شده .

زنکیانو - ولینعمت من دلاوریست که باطن و ظاهرش یکیست .
مردی و مردانگیش بقدریست که همه جا خودش را بدست این شخص داده
و با آنکه میداند که این مرد ساحر و جادو گراست باز هم نمیدانم چه سری
است باشمشیر خود گردن باریکش را نمیزند .

مدعی العموم وقتی که ارباب تو گوش مأمور شناسائی را گرفته بلند
نمود تو آنجا بودی و دیدی؟

زنکیانو - بلی من آنجا بودم ولی هزار افسوس که ولینعمتم بمن
اشاره ننمود والا باهمین قمچی بدنش را سیاه مینمودم .

مدعی العموم - برای چه؟ این مرد مگر چه گناهی کرده بود؟

زنکیانو - چه گناه و خلاقی از این بالاتر که بخواهد بارستم دستان
یخلوان نامی که از استماع اسمش لرزه بر بدن دلاوران هفت اقلیم
می افتد روبرو شود و از این بدتر آن که بی پروا مثل آن که نام تو کر

پدرش را سؤال کند پیرسد است چیست؟

مدعی العموم - رفتار این شخص آن قسمتی که بنظر تو عجیب آمده نیست بلکه این رسم عادت مردمان این شهر است و بعلاوه بکلی زندگانی این مردم و رفتار و عادتشان برخلاف آنچه شما عادت نموده اید میباشد و خوب بود از اول باینجانیا مدید.

زنگیانو - ما که خودمان باینجانیا مدیم. مارا آوردند.

مدعی العموم - اگر تورا در این شهر آزاد بگذارند چه میکنی؟

زنگیانو - میخواهیم همه جا را آتش بزنم هر کس را به بینم باندانهایم ریز ریز کنم. من از این آدمهای بی ریش سرخاب و سفیداب کرده بدم میآید هیچ ثوابی بعقیده من در نزد آهورامزدا از این بهتر نیست که بنیاد این شهر و این پتیاره گان را بیاد فنا دهم.

مدعی العموم - امر داد که زنگیانو هم از آن صندلی بزیر آمده

انکشتش را مر کبی نمود در ذیل آن ورقه صورت مجلس بزند.

نوبت جانکاس رسید جانکاس باقیافه موقر و حرکاتی آرام بر خاسته

بروی آن صندلی قرار گرفت.

مدعی العموم - باز اخطار نمود که جانکاس هویت خودش را اظهار کند

جانکاس - اسم جانکاس پدرم لمعان شغلم تدریس در دارالعلم

شهر زنگیانو پنجاه و چهار سال از عمرم می گذرد متاهل هستم نمره

ورقه هویت ۱۴۲۱۵۱۴ صادر از ناحیه (E)

مدعی العموم - ماشین که مرده زنده مینماید شما اختراع کردید؟

جانکاس - بلی آنماشین را من اختراع نموده ام.

مدعی العموم - این دو نفر شخصی را که در اینجا نشسته اند

شما زنده نمودید ؟

جانکس - نظری بسراپای رستم وزنگیانو نموده گفت بلی ایشان
را من زنده نموده ام.

مدعی العموم - مقصودتان از اختراع ماشین زنده نمودن اموات
چه بود ؟.

جانکس - مقصودم این بود که ثابت نمایم انسان قادر بر همه کار
است (دراینموقع رستم وزنگیانو که بکلی از موضوع کارخود و آن محاکمه
بی خبر بودند از سخنان جانکس هاج واج شده و رنک و ریشانشان پرید).

مدعی العموم - چرا قبل از آن که اجازه این اختراع را دریافت دارید
خودسرانه این دونفر مرد خشن را زنده نمودید ؟

جانکس - هنوز اختراع من تکمیل نشده بود که اجازه موا امتیاز آن
را بگیرم و این دونفر را هم که زنده نموده ام از برای آزمایش و امتحان
ماشین خودم بوده است.

مدعی العموم چرا وقتی که این دونفر را زنده نمودید مطابق مقررات
مملکتی شناسنامه برایشان صادر ننمودید .

جانکس - من نمیدانستم که برای اموات زنده شده هم شناسنامه
لازم است و در قانون این نکته پیش بینی نشده است.

مدعی العموم - گذشته از این خلاف قانونی که نموده اید و اعتراضاتی
که روز قبل یکعده از دانشمندان و علمای اجتماع بر اختراع شما نموده اند
امروز هم راپرت دیگری باین دایره واصل شده که اکنون مفاد آن
برای شما قرائت میشود .

شما بایستی جوابهایی که بر اعتراضات روز قبل دارید اظہار رد دارید

و هم‌مارا از چگونگی ماشین اختراعی خود بیا گاهانید سپس بمنشی محکمه
امر داد مراسله‌ای را که در جوف پرونده بود بلند قرائت نماید :

آقای رئیس محترم تنظیمات و آقای مدعی العموم .

اینجانب که سالها در تحصیل علم الروح صرف عمر نموده‌ام پس از
تحقیقات علمی در خصوص ماشینی که جانکاس معلم اظهار میدارد ساخته
است دانستم که این اظهارات بی احساس است و بنا بر این قویاً اختراع جانکاس
را تکذیب مینمایم و شکی نیست این شخص برای کسب شهرت دو نفر از
مردمان زنده را به هیاکل عجیب و غریب در آورده و میخواهد بعنوان
آنکه مرده زنده مینماید عده‌ای از مردم جاهل و عوام را فریب دهد :

بتصدیق تمام علمای علم‌الروح هنگامیکه روح از قفس تن پرواز
مینماید ممکن است در جاه و مقامی اعلی تر صعود کند اما این از محالات
است که دومرتبه تنزل نموده و بقالب اولیة‌اش که متلاشی شده و هرزده‌اش
جزء موجودی از موجودات است حلول نماید و بنا بر این خوب است
صحت اختراع جانکاس اثابت و مبرهن گردد و اگر معلوم گردید مشارالیه اوز
خیال اغفال مردم را نداشته آنوقت ممکن است اعتراضاتی را که عده‌ای از
دانشمندان نسبت بزنده شدن اموات نموده اند بر مشارالیه وارد آورد .

قرائت این راپورت یکدفعه مانند آنکه آبی روی آتشها بریزند افکار
مردم را تغییر داد و هر کس در کار جانکاس قسمی قضاوت می کرد بعضی
معتقد بودند که این مراسله بوسیله یکعده از وکلای زبر دست تهید شده
و خواسته‌اند آن قضیه مهم را مطرح نموده و توجه قضات را متوجه مسائل
دیگری نمایند

بعضی دیگر بآن مراسله اهمیت داده و بجانکس با نظرهای دیگری نگاه میکردند .

جانکس که همیشه مایل بود متانت و بردباری را از دست نداده و تا میتواند اظهارات واهی اشخاص را بنظر خون سردی تلقی نماید از این افترائی که باونسبت داده بودند برآشفته باصدای محکمی گفت: خاطر آقای مدعی العموم را مطلع مینمایم که این قبیل انتشارات و حتی اعتراضاتی که بآن اشاره نمودید تمام از مبادی مردمانی حسودا تشار مییابد و مقصودشان این است که باین وسایل و تشبثات مرا از مقام شامخی که احراز نموده‌ام تنزل دهند غافل از آنکه عاقبت پرتو خورشید از زیر ابرهای مظلم آشکار میشود اگر وقت کم من مانند اوقات این مردمان یاوه گو بی‌بها بود بافترا زنندگان میفهمانیدم که نبایستی بی‌تأمل هر سخنی را گفت افسوس میخورم این مردی که نسبت بدمن این افترا را زده نمیدانسته که تا آخرین حد امکان مایل بودم این اختراعم مخفی بماند و حتی برای آزمایش ماشین اختراعی خود کوه‌پلنگان را انتخاب نمودم اگر جوابی کسب و شهرت بودم یا میخواستم مردم جاهل و نادانی را کور کورانه باین عناوین فریب دهم اینطور در اخفای اختراع خود نمیکوشیدم و باز افسوس میخورم طرز رفتاری که آن محکمه محترم نسبت بدمن معمول داشته بهیچوجه درخور شأن و مقام نیست . میدانم که در این محاکمه رئیس دایرة تنظیمات که نماینده قوه مجریه است حضور دارد. میدانم مدعی العموم خودش مردی دانشمند و فکور محسوب میشود ، و هم چنین عده‌ای دیگر از علمای علم‌الروح در این قضاوت شراکت دارند لکن من از این بابت نگرانم که خیلی تند رفته‌ام .

اختراعی را که هزار سال دیگر هم نبایستی صورت واقعی پیدا نماید امروز به معرض عمل درآورده‌ام بنا بر این یقین دارم مخالفینم خصوصاً کسانی که بایستی عادلانه قضاوت نمایند خیالات خوبی در خصوص اختراع من ننموده و مرا محکوم خواهند کرد اما منم از شرافت خود و مقام ارجمند اختراعم کاملاً دفاع میکنم.

اگر مخالفین و معترضین من هر چه اظهار مبدارند از اول تا انتها تمام حرف و غیر عملی است من برخلاف باعمل و امتحان از خودم و اختراعم معرفی میکنم.

قبل از همه چیز بجواب راپورت افتراء آمیز این شخص که خود را متخصص علم الروح میداند مبادرت جسته بعد بثبوت اختراع خودم از راه عمل پرداخته و اعتراضات دیگر را هم جواب میدهم.

من خیال نمیکنم مبنای تخیلات آقا که نام آن را معرفه الروح گذارده بر اساس محکمی استوار باشد.

آنچه تا بحال بهمن کشف شده تمام حیوانات بطور میکانیک خلقت مییابند و اگر نرو ماده آنان بهم اتصال نیابند هیچگاه مخلوقی دیگر تولید نمیشود و چون بدقت بتمام اشیاء و مخلوقات و حیوانات عالم نظر کنیم مشاهده میشود که کلیه آنها از چندین مواد با یک نسبت مخصوصی ترکیب یافته و بتدریج نشوونما نموده تا باینصورت درآمده است.

یک پرده نقاشی که آن را بدیوار آویخته‌ایم در اول بجز مقداری پنبه چیزی نبوده این پنبه‌ها را رشته نخ تاییده منسوجی یافته‌ایم و نقاشی الوان مختلفی را با نسبت معینی بهم ممزوج نموده و موفق شده‌است خیالات و مشاهدات عمر گذشته‌اش را با تجربیاتی که نموده بهم آمیخته و پرده‌ای



را که ما مشاهده مینمائیم بعمل آورد.

همینکه این پرده خاتمه یافت این يك شیئی کامل است مثل آنکه حیات دارد. سخن میگوید، بنا بر این دانستیم که این پرده بتدریج از اشیاء مختلفه و وسائل متعدده باینصورت درآمده انسان هم اینطور از مواد شیمیائی که بایک نسبت مخصوصی ترکیب شده به تدریج نشوونما یافته آیا ما هم روزی که پیا باین عالم کنونی گذاردیم قدمان دوم تر طول داشت وزن ما به بقا دالی صد کیلو میرسید؟ نه! بلکه نخست کوچکترین ذره ای مانند ذرات بسیاری که بچشم نمیآیند بوده ایم و این ذره ناقابل نه چشم داشت نه حس، نه گوش، نه زبان، همینکه چند ذره دیگر را نزدیک بخود دیده با آنها ممزوج شده بحالتی دیگر تبدیل یافته و بعد بتدریج از اطراف بتناسب مزاج خود کسب ذرات و اثرات دیگری نموده تا در رحم بصورت طفلی که دارای اعضا و جوارح است درآمده.

این طفل تولد میشود در حالتیکه هنوز چیزی احساس نمیکند، چیزی نمیبیند همینکه لمحه ای در هوای آزاد این عالم زیست تنفسش تغییر مییابد و باز همان قسمی که در رحم از ذرات مختلفی تغذیه میکرد تغذیه مینماید و بعبارۀ آخری مجدداً کسب ذراتی مینماید هر چه بیشتر میگذرد ذراتی تازه از بدل مایه تحلل با و اتصال مییابد تا بعد کافی ورشدمیرسد پس از آن که بعد کافی و وقوف رسید مجدداً شروع به تجزیه شدن مینماید ذراتی بتدریج از او منفک و جدا میشود.

بنا بر این همان قسمیکه کسب ذرات مینموده اکنون هم یکمده از ذرات متدرجاً او را وداع مینماید تا حدی که تمام قوی و احساساتش زایل میگردد دندانهایش میافتد - چشمش نمیبیند. گوشش نمیشنود، و بالاخره مبدل

بيك اسكلت بيحسى ميشود . از عجايب و قدرت نمائي هاى كارخانه خلقت آن كه هر ذره روحى عالمى جدا گانه دارد و همان قسميكه آن ذرات از او وداع مينمايند آن ارواح زده بينى هم از او جدا ميشوند تا جائيكه ديگر چيزى باقى نماند و مانند پرتو چراغى كه روغنش تمام شده و نورش خاموش ميگردد و شعله آن چراغ كه يك دفعه در ظلمت و تاريكى ناپديد مى شود جزو اين فضاى لايتناهى ميگردد .

مخالفين من لابد خواهند گفت كه درميان كاتريليون ها مرد گانيكه از بدو خلقت تا اين زمان در اين عالم بوده و مرده اند چگونه ممكن است هر کدام از اموات را بخواهم پيدا نموده و ذرات جسم و روحشان را دوباره تر كيب داده زنده كنيم .

اين موضوع بحثى دلکش و طولانى دارد اما براى آن كه مدعيان نگويند خودش نميدانست چه ميگفت مختصرى از هزاريك آنچه بايستي گفته شود بزبانى عاميانه علمى براى حضار بيان ميكنم :

البته مى دانيد فضاى بي منتهاى آسمان جا يگاه اصوات است و هر صدائى را مانند اوراق كتابى در خود تا ابد ضبط مينمايد و امروز ما ميدانيم صدائى تمام مردمانيكه در عالم مي زيسته اند با صداهاى كه بعد از آن در فضا منتشر ميشود بي آنكه كوچك ترين خدشهاى بآن ها وارد آيد باقى مى ماند . بنا بر اين وقتيكه من ميخواهم مردهاى را زنده نمايم شرايط ذيل را مراعات ميكنم .

۱ - بايستي بدانم آن مرده در چه قرن و چه سالى مي زيسته .

۲ - با چه زباني سخن مي گفته :

سوم - در کدام يك از قطعات عالم می زیسته .
و تیکه این نکات را در نظر گرفته پیدا نمودن آن طبقه ای که مطلوب
ماهم در آن طبقه است آسان می گردد .

سعی می کنم طبقه ای از صداها را که در آن سنوات در آسمان ضبط شده
بشنوم آن وقت امواج ماشین اختراعی من هر صدائی را گرفته و در گوش
هائی که من بگوشه ایم وصل نموده ام انتقال میدهد تا آنکه هر کجا اسم مطلوب
خودمان را بیشتر بشنویم در همان نقطه توقف میکنیم و مشغول تجسسهای
در اطراف آن صداها میشویم تا آنجائی که صدائی دیگر شخصی را که مقصود
ما است صدا میزند و او جواب میدهد .

وقتی که جواب دهند را پیدا نمودیم کارها آسان میشود چه میدانید
صداها هم مرکب از ذراتی است که آن ذرات صداها را بمقصود میرسانند و
همان صدای مطلوب ما در ماشین ما هم انتقال می یابد و بعد هم ذرات دیگری
که مربوط بدن و جسم مرده ای را که میخواهم زنده نمایم بوسیله همان ذرات صدا
از اکناف عالم جذب میشوند تا جائیکه آن مرده زنده شده و حیات می یابد و
برای این ماشین ابد افرقی ندارم همان قسمی که مردگان را با این ترتیب زنده
مینماید میتواند و مرتبه بعالم ابدی دعوت دهد اکنون امر میدهم ماشین
مزبور را در اینجا سوار نموده و عملاً کارش را ملاحظه خواهید نمود
(و همان لحظه بدار العلم دستور داد که عدای از شاگردانش آن ماشین را با آنجا
انتقال دهند) منتهی چون برای زنده نمودن هر مرده دایره تنظیمات از
من ورقه هویت میخواهد و علمای اجتماع زنده نمودن اموات را مخالف
آسایش مردم میدانند و در عوض آنکه در اینجا مجدداً بکنفران اموات راز زنده

نمایم عمل را برعکس میکنم و یکنفر از زنده شدگان را بجائی که آمده رجعت میدهم.

در این موقع نظر جانکس بزنگیانو افتاد و هم از استماع این بیانات و سخنان جانکس رنک و روی خود را باخته و متحیر بود که مقصود جانکس از بیان آن سخنان چیست - رستم نیز مانند آن که منتظر سانحه و پیش آمد عجیب و غریب دیگری بود پاهایش را روی هم انداخته و سخنان جانکس را بدقت گوش میداد. در این وقت مثل آن که جانکس قبلاً دستور داده باشد که ماشین مرده زنده نمودن را در جلو بنای آن محکمه نگاهداشته باشند ماشین را وارد محکمه نموده و در جلو صندلی که او رویش قرار گرفته بود گذارند.

تماشاچیان با نظری تعجبی بآن ماشین نگرسته و حیرت ایشان بیشتر از این بود که چگونه ممکن است چنان ماشین کوچکی بزرگترین اعمالی را که بعقل بشر امکانش تصور نمیشود انجام دهد.

جانکس تمنا نمود صندلی محاکمه‌ای که او را بلند نموده پائین بیناید و چنین شد آن وقت عقب ماشین مزبور رفت و چنانچه معمول او بود ورقه سفیدی را که سابقاً هم از وجودش اطلاع داریم بدیوار آویخته و یکی از رشته‌های الاستیکی را بزمین فرو برده و آن رشته دیگر را بدست یکنفر از شاگردانش داد که در هوای آزاد نگاهدارد رشته‌ای را هم بدست زنگیانو داده گفت این را محکم بگیر.

زنگیانو - جانکس را مخاطب ساخته باعجز و التماسی گفت آقا این سخنانی را که گفتید راجع بمن بود؟

جانکس - بلی.

زنگیانو - این رشته را برای چه بگیرم؟

جانكس - برای آن كه به مسافرتی خواهی رفت كد از آن راضی خواهی بود .

زنگیانو - تا اندازه ای پی به مقصود جانكس برده باشویش خاطر گفت : من خان نثار شما هستم . بامژگان چشمم كف اطاقتان را جاروب میکنم . مادام العمر مثل زر خریدی در تحت او امر شما خواهم بود مرا معاف کنید بگذارید ابراهم را گرفته بشهر خودمان مراجعت كنم اگر در این جادیدگر پا گذاردم قلم هایم را خورد کنید .

جانكس تبسمی نموده وبی آن كه دیگر سخنی گوید نزدیك زنگیانو شده بیچشان پف کرده او چنان نظر تند و تیزی نمود كه در يك لمحده آن بیچاره مانند طفلیكه در آغوش مادرش بخواب رود بحال اغما فرو رفته و دیگر صدایش بلند نشد .

سپس جانكس یكسر رشته ماشینرا بدست زنگیانو محكم بسته و خودش در عقب ماشین آمد و ماشینرا بكار انداخت ناله سوزناك ماشین بلند گردید و بتدریج رنگ و روی زنگیانو مانند رنگ ماهتاب میشد و نبض حرکات منظمیرا كه داشت از دست می داد و پوست بدنش چروك میشد و موهای صورتش سفید شده میریخت و لباسهایش حال یوسیدگی پیدا نموده زرد رنگ شده و آهسته آهسته از هم جدا میشد و مانند خاكستر روی زمین ریخته و بعد مانند گردی كه بیچشم هم نمی آمد جزو هوا میگشت .

در همین موقع كه تمام ساكنین عالم بمعجزات علم نگرسته و بهوش و قدرت جانكس تحسین و تمجید مینمودند يك جلسه مهمی در فلسطین بین يكعده تاجر كلیمی و چند نفر از علمای عتیقه شناس یهودی بطور سری تشكيل

یافته و در امر مهمی شور مینمودند و بقدری بکار خود اهمیت می دادند که باین هنگامه و تعطیل عمومی که سرتاسر دنیا را فرا گرفتند توجهی نداشتند و راستی در میان میلیاردها از نوع بشر همین عده بودند که درهای عمارات مسکونی خود را از داخل بسته و بطور نجوی باهم صحبت می داشتند. در مقابلشان روی میزهای پهن و بزرگ نقشه های اراضی و جبال مصر و کوه طور و صحرا و بیابان هائی که حضرت موسی علیه السلام در آن جاها گوسفندان خودشان را چرانیده یا سکنا فرموده بودند پهن نموده و با یأس و ناامیدی آن نقشه ها را دقیقانه نظاره میکردند.

آنچه معلوم بود این عده که تمامشان از نخبه های مردمان مادی پشت کاردار محسوب میشدند سالها در تجسس و کشف خزاینی بودند که اگر آن خزاین بدستشان می آمد ممکن بود فلسطین و ساکنانش متمول ترین تمام ساکنین عالم محسوب گردند و در مقابل خزاین معجم مزبور ثروت صدها هزار میلیارد در قرن بیست و دوم قرب و قیمتی نداشت.

این هیئت تمام اراضی و صحرا های لم یزرع را برای کشف آن ذخایر هنگفت زیر و رو نموده و دیگر نقطه ای از اراضی و بیابان ها را دست نخورده باقی نگذاشته بودند مخارجی که بمصرف این تجسسات علمی رسانیده بودند از میلیون ها لیره طلا تجاوز مینمود ولی بدبختانه تا آنروز تیرشان بسنگ خورده و موفق بکشف آن ذخایر نشده بودند.

این هیئت تا آن روز همه جا از معلومات علمی خود نتیجه برده و کشتی های غرق شده در دریاها را با آلات جدید علمی خود باسانی در آورده بودند.

اهرام فراغه مصر را حفاری نموده و آخرین باقی مانده آثار آنان را



جلسه مهمی در فلسطین بین یک‌کده تاج‌بر کلیمی و چند نفر از علمای
عتیقه شناس بطور سری تشکیل شده بود

بیچنک آورده و از این کشفیات ثروتهای بیشماری بدست آورده و صاحب میلیاردها ثروت شده بودند.

هر شهر و آبادی که در قرنهای گذشته بر اثر زلزله و سیل و طوفان و آتش فشانیه‌ها و نا امنی‌ها در زیر خاک مدفون شده بود با لوازم جدیدی بوسیله تحقیقات علمی پیدا نموده و صاحب و مالک ذخایر آن گشته بودند. اما برخلاف مظفریهائی که تا آن روز نصیب هیئت مزبور گردید بود در تجسس‌ات اخیرى که متحمل شده بودند بجز رنج و زحمت بسیار و بمصرف رسانیدن پولهای هنگفتی چیزی عایدشان نشده و بکلی سرمایه‌های خود را از دست داده و دیگر در بساطشان چیزی باقی نمانده بود بنوعی که بیشتر از متخصصین علمى آن هیئت که غیر کلیمی بوده و بمعلومات و اطلاعات عمیق خود مغرور بودند خیال اتحار داشتند و سایر شرکاء دیگر هم در صدد این بودند یک دفعه از مقام شامخ خود تنزل نموده پس از انتشار اعلام ورشکستگی مجدداً بکارهای قرن بیستم خود مشغول شوند.

مأخذ فکر و اراده کنجکاوی وزیر ورو نمودن اراضی مصر و شامات و بیت المقدس این هیئت از کتب سماوی مخصوصاً تورات گرفته شده بود چه وجود قارون و ذخایر لاتعد و لاتحصى او چیزی نبود که ممکن باشد از آن صرف نظر کرد و بعلاوه همان قسمی که بیشتر خفیات را بر اهنمائی تورات و کتب عهد عتیق و جدید بموفقیت انجام داده بودند دست یافتن بذخایر قارون رانیز کاری عملی و انجام شده می پنداشتند و از اینجهت پانزده سال تمام میلیاردها سرمایه خود را فدای این مقصود نموده و تا آن لحظه کوچکترین آثاری از گنجهای قارون نیافته بودند و

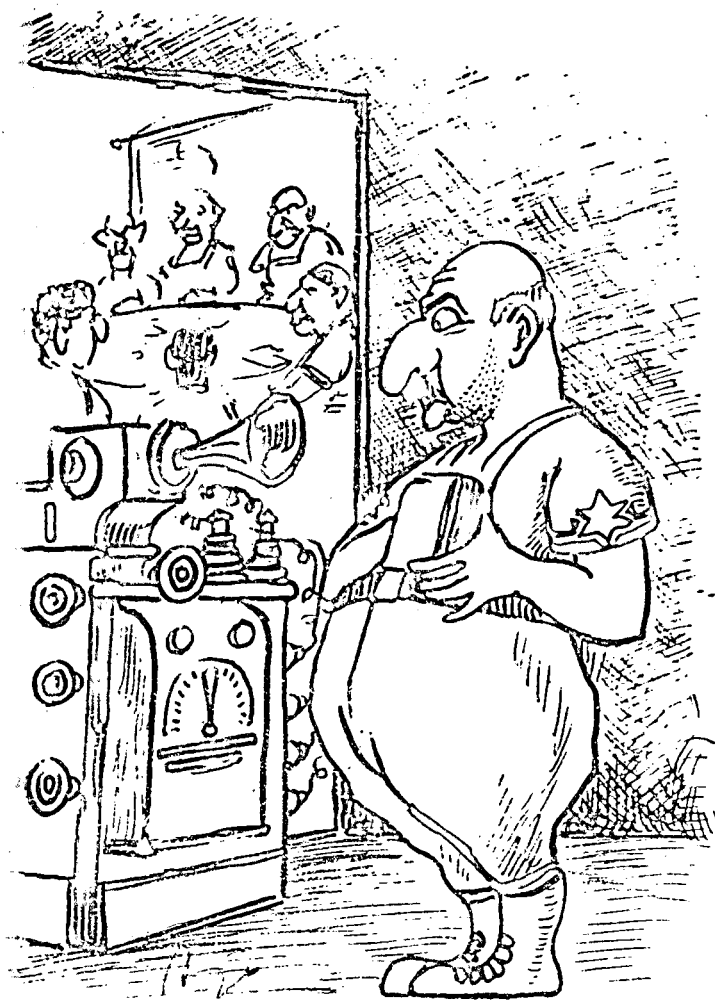
جزیاس و ناامیدی چیزی نصیبشان نگشته بود.

چنانکه گفتیم در این روزیکه تمام مردم دنیا نظرشان متوجه اختراع جانکاس بود این هیئت هم در اطراف نقشه‌های مختلفی که جلو رویشان پهن بود اجتماع نموده و برای آخرین دفعه بایک دیگر چاره‌جویی و کنکاش مینمودند.

و همان موقعی که ماشین جانکاس مشغول پراکنده نمودن ذرات وجود رنگینانوی بیچاره بود و بکلی هرگونه تردیدی که نسبت بآن اختراع درین مردم تولید شده بود زایل می‌گشت غفله‌مانند برق یک فکر جدید نافع درمیخیله یک نفر از شرکاء شرکت (تجسس گنجهای قارون) که در آنجا جزو تماشاچیان بود بظهور رسید و مانند کسیکه بخت و اقبال مافوق انتظار باو رویاورد از فرح و انبساط صیحه‌ای زده و از میان آن جمعیت کثیر برحمت خود را بخارج انداخته و بدون ثانیه تأمل خودش را یکی از تلویزیونهای عمومی رسانده و امواج آن را تا فلسطین میزان نموده و برای آن که شرکاء را متوجه خودش سازد قبلاً نام خویش را تکرار میکرد و میگفت آنجا که جاست من شموئیلم. زود، هر کس آنجا است بمن توجه کند نبایستی یک دقیقه فرصت را از دست بدهیم.

صدای شموئیل درست در فضای اطافی که شرکایش مشغول مشاوره بودند پیچید و شرکایش او را از صدایش شناخته باطراف تلویزیون خودشان حلقه زدند شموئیل را در شهر رنگینان نزدیک دایره تنظیمات آن شهر مشاهده نمودند.

شموئیل آنان را مخاطب ساخته گفت: آقایان! از خطر ورشکستگی و افلاس نجات یافتیم موفقیت عجیبی نصیبمان شد دیگر بدست آوردن



شموئیل خنده مغرورانه‌ای نموده گفت خیلی هم ارتباط دارد.

گنجهای قارون آسان شدیدی تردید ما صاحب آنها خواهیم بود.
رئیس هیئت - آقای شموئیل واضح حرف نزنید مقصود شما را
نمی فهمیم.

شموئیل - من برای پیدا نمودن گنجهای قارون فورمول و راه خوبی
بدست آورده ام که اگر آنرا کاربندید بموفقیت کامل خواهیم رسید
رئیس هیئت - آن فورمول چیست ؟
شموئیل - تا برای اظهار آن فورمول قیمتی قائل نشوید نمیتوانم
کلمه ای بگویم.

رئیس هیئت - اگر فورمول تو عملی شد چه مبلغ خواهی گرفت
شموئیل - از کلید منافع ده يك.

رئیس هیئت - خیر بینی قبول کردیم بگو !
شموئیل - پس از مبادله و امضاء قرارداد میگویم.
رئیس هیئت - در دسترس شما ماشین تحریر وجود دارد ؟
شموئیل - بلی.

رئیس هیئت - قرار داد را دریافت کنید.

آن وقت قرار دادی را که متضمن شرایط معینی بود از فلسطین بشهر
رنگیانا مخابره شد و سپس عکس امضاهائی که در آنجا در ذیل آن قرار داد
نوشتند در ذیل ورقه نوشته شده بوسیله برق ثبت گردید.

رئیس هیئت - شموئیل را مخاطب ساخته گفت فوری فورمولت
را بیان کن.

شموئیل - البته میدانید این دو روزه بواسطه اختراع مهمی که

جانکس معلم دارالعلم شهر زنگیانا نموده تمام دوائر عمومی و غیر عمومی تعطیل نموده اند :

رئیس هیئت - از این تعطیل عمومی ابدأ اطلاعی نداریم و با کمال تأسف بواسطه گرفتاری مشاوره از همه جای دنیا بی اطلاع مانده ایم مگر چه اقدامی شده است

شموئیل - جانکس معلم ماشینی اختراع نموده که مرده ها را زنده میکند و دو نفر را هم زنده نموده اما مخالفینش باو اعتراضاتی وارد آورده و از اینجهت سخت مقهور و معضوب محکمه واقع گشته و میخواهند او را محکوم کنند و اکنون یکنفر از امواتی را که زنده نموده برای ثبوت اختراع خودش دو مرتبه بعالم ابدی میفرستد .

رئیس هیئت - این مسئله چه ارتباطی بکارما دارد مگر خدای نخواستہ مجنون شده ای ؟

شموئیل - خنده مغرورانه ای نموده گفت خیلی هم ارتباط دارد گوش کنید تا بدانید . فکر من اینست در عوض اینهمه کنجکاوها و زیر و رو نمودن صحرا و بیابان ها دست بدامن جانکس و ماشین اختراعی او میزنیم با او بهر نحوی شده کنار میائیم و از او خواهش می کنیم بوسیله ماشین عجیب و غریب خودش قارون را زنده نموده و چون او از در بدری و سرگردانی ملت بنی اسرائیل مطلع گشت تردیدی نیست دلش بحال ماسوخته و نقطه ای را که گنجهایش بزمین فرو رفته بما ارائه خواهد داد آن وقت بی رنج و زحمت بدون آن که اینهمه پول گزاف را کور کوراند دور ریخته باشیم بمقصود خویش نائل شده ایم .

رئیس هیئت - بدفکری نکرده ای اما کنار آمدن با جانکس کار مشکلی

است. آیا ممکن نیست بوسایل مخفیانه‌ای پی‌اس‌آر ماشین جانکس برده و خودمان بی‌آن که احدی مطلع گردد آن ماشین را ساخته و بمقصد خود نائل گردیم.

شموئیل - هنوز کاملاً اسرار آن ماشین مخفی است و مدتی طول میکشد تا آن که بانجام این خیال موفق شویم و بعلاوه این اختراع طوری غامض و پیچیده است که ممکن نیست هیچکدام از مهندسين و مکانيسين های ما چیزی از آن درك کنند.

رئیس هیئت - آیا ممکن نیست راه انداختن ماشین را دانستند و بوسایلی برای يك شب آن ماشین را بد فلسطین حمل کنیم.

شموئیل - اینهم ممکن نیست من یقین دارم یکساعت دیگر اعلان ختم محاکمه جانکس قرائت شده جانکس توقیف و ماشین را بکلی معدوم می نمایند.

رئیس هیئت - پس تکلیف چیست؟

شموئیل - هیچ چاره‌ای نیست مگر آن که دولت و جانکس را در این منافع شرکت بدهیم و چون زمامداران بدانند که کاترلیو نه‌جواهرات و شمشهای طلا نصیب آنها میشود پی‌بمنافع ماشین جانکس برده آن ثروت را بر اعتراضات پوچ عده مخالفین او ترجیح داده و از توقیف جانکس و معدوم نمودن ماشین احیای اموات صرف نظر می کنند.

رئیس هیئت - در این صورت شما چاره را منحصر باین میدانید که بدون ائتلاف وقت در اینخصوص داخل مذاکرات رسمی شده و مبادله قرارداد ها را بنمائیم؟

شموئیل - البته بدون تأمل.

رئیس هیئت - تلویزیون شرکت را به محکمه دایره تنظیمات عمومی
میزان کرده و تمام اعضاء هیئت پشت آن تلویزیون اجتماع نموده و به تماشای
سحا کمه جانکس و ماشین اختراعی او پرداختند این همان وقتی بود که
اعضاء و جوارح و حتی لباسهای رنگینان از هم متلاشی و خاکستر شده
و جزو هوا میگشت و ماشین احیای اموات از صدای دردناک خود هر
شنوندهای را متأثر می ساخت و مردمانی که با بهت و حیرت به تماشای آن ماشین
مشغول بودند مانند مجسمه های بی حرکتی ساکت و صامت نشسته نفسشان
بالا نمی آمد.

رئیس هیئت با تصویب سایر اعضاء هیئت فرصت را از دست نداده
عقب ماشین تحریر خود رفته و امواج آنرا بشهر رنگینان با طاق رئیس کل
دوایر عمومی میزان نموده پس از معرفی نام و هویت خود اطلاع داد که
مایل است بر رئیس کل دوایر عمومی مذاکره بسیار سری نماید
پس از لحظه ای با اطلاع رسید که در آن دقایق رئیس کل مشغول نظارت
در محاکمه مهمی است و ممکن نیست قبل از خاتمه آن محاکمه با کسی
مکالمه و مکاتبه کند.

رئیس هیئت اطلاع داد اظهارات او هم راجع به همان محاکمه است
که در آن دقایق هیئت قضات برسد گی آن مشغول اند اگر نتوانند اظهارات
خودش را بر رئیس کل اظهار نماید گذشته از آن که حکمی برخلاف حق
و عدالت صدور می یابد صد ها هزار میلیارد شمش طلا که شاید چندین
مقابل ثروت عالم باشد بدولت ضرر می رسد.

در همین موقع جانکس از رجعت دادن رنگینان به عالم آخرت فراغت
حاصل نموده بساعت محکمه نظر نموده گفت اگر طبیعت آدمهارا برور

زمان در ظرف سالهای متمادی بحد تکامل میرساند و بعد هم بتدریج آنها را ضعیف و زبون و منحل میسازد ماشین من در ظرف نیمساعت هر مرده ای را زنده میکند و در مدت نیم ساعت هم چنانچه ملاحظه نمودید کاری را که بمرور ایام بایستی صورت بگیرد انجام می دهد از آن روزیکه بشر صاحب قوه در آن شده و بتدریج خواسته با طبیعت بجنگد تا امروز که پایه تمدن خود را باین حداعلی ترقی داده کسی چنین اختراع مهمی ننموده و حتی تمام اختراعات عالم را هم اگر جمع نموده بخوانید در مقابل این اختراع من مقایسه کنید باز اهمیت و مقام اختراع مرا نخواهد داشت.

آقایان قضات سی سال متجاوز شب و روز در تکمیل این اختراع از جان و مال دریغ ننموده و آن را اینطور بصورت عمل در آورده ام این اختراع تنها متعلق بمن نیست بلکه بتمام عالم از گذشته و آینده تعلق دارد و عالمیان بایستی از این اختراع من بقدرت بی انتهای فکر بشر پی برده و با اهمیت و مقام خود آگاه گردند آن وقت با تأثیری فوق العاده باطرافش نظری دوخته با خود گفت: می ترسم این اظهارات من در نظر قضات مورد توجه واقع نگشته و مرا از اوج آسمان عظمت بزیر کشیده و بی اضافه محکوم نمایند.

مدعی العموم - سکوت جانکاس را مغتنم شمرده گفت آیا دیگر اظهاراتی دارید؟

جانکاس - چه اظهاراتی دیگر داشته باشم؟

مدعی العموم - رستم را مخاطب ساخته پرسید، آقای رستم شما هیچ گونه اظهاراتی دارید؟

رستم - نظری بسر پای جانکاس نموده گفت از این ساحر پتیاره

بپرسید نو کر مرا بچه گناه خاکستر نموده بهوا کرد؟

(خنده تمام حضار)

مدعی العموم - این اظهارات خارج از موضوع محاکمه است آیا
دیگر هیچ اظهاری که دلیل برائت یا تخفیف مجازات شما بشود دارید؟
رستم - در حالتی که با نظرهای دشمنان کی بجائیکس نگاه میکرد
گفت خیر!

آن وقت مدعی العموم ده دقیقه تنفس داد در این دقایق هر کسی در
کار جائیکس نوعی قضاوت میکرد بعضی معتقد بودند که جائیکس کاری برخلاف
قانون نموده و تبرئه میشود.

عده دیگر میگفتند محکمه او را محکوم خواهد نمود و اگر این
نظر در بین نبود از اول او را به محاکمه جلب نمی کردند.

جمعی از محکومیت رستم صحبت داشته و متحیر بودند قضات با
چه مهارتی می توانند مدلول قوانین را با وضعیت رستم تطبیق نمایند و
نیز هوا نوردی که او از اول این هیاهو و غوغا را فراهم ساخت جزو
شهودی بود که از طرف محکمه برای ادای شهادت در آنجا دعوت شده بود
و از ترس اینکه جائیکس پی بخلاف او برده و بسزای خلافی که مرتکب
شده برسد سرش را بزیر انداخته بزحمت خودداری مینمود. همینکه ده
دقیقه تنفس با تمام رسید مدعی العموم تجدید جلسه محاکمه را اعلام کرد
و رستم را مخاطب ساخته گفت آقای رستم پهلوان! حکم محکمه برای
شما قرائت میشود توجه داشته باشید.

اول - چون بدون اختیار و اراده خودتان باین شهر ورود نموده و

از داشتن شناسنامه بی اطلاع بوده‌اید و جانکس بایستی مراعات این نکته را بنمایید و نموده محکمه از اینجهت بشما ایرادی وارد نمیسازد لکن شمارا ملزم میکند که همین امروز ورقه هویتی برای خود از دایره شناسائی بگیرید .

دوم - چون اخلاق و رفتار و روحیات و آداب و رسوم شما بامردمان امروزه فرق و تباین بسیاری دارد ممکن نیست شما را باختیار خودتان آزاد گذاشت و ازاین ببعده مکلف هستید درموزه عمومی درمحل مخصوص که برای شما تدارك میشود منزل اختیار نموده و در هرروز دو ساعت بتحصیل خواندن و نوشتن مشغول باشید و ضمناً کسانی که برای ملاحظه آثارعتیقه بآنجا می آیند ازدیدن شما واسلحه و لباستان استفاده کنند و اداره موزه مکلف است که مخارج شما را از بودجه موزه عمومی بپردازد.

سوم - چون بین شما و نسل حاضر از هرجهت فرق بسیاریست و این مطلب از اظهاراتی که در محکمه نمودید بخوبی استنباط گشت بنا براین دایره صحیها اجازه نمیدهد که شما با زنان عصر حاضر ازدواج ننمائید. چهارم - برای آن که اقرار نمودید که گوش مأمور دایره شناسائی را کشیده و باو اسائه ادب نمودید اداره تربیت عمومی مکلف است شما را تحت تربیت و تعلیم در آورده قلب شما را بوسیله تبلیغات اخلاقی رؤف و مهربان نماید و همچنین اداره تنظیمات بایستی شما را تحت تربیت و آداب عمومی در آورده و بتدریج قابل معاشرت و آمیزش سازد و در هر هفته سه روز بایستی در خارج از موزه شما را بلباس معمولی عمومی ملبس نموده و این شمشیر و خنجر و تیر و کمان و سپر را درموزه بگذارند و مخصوصاً در قسمت نظافت و تمیزی شما دقت کامل بعمل آورده و همین امروز

ریش و سبیل‌های بلند شمارا تراشیده در جایش پودر و عطر بمالند
که باعث نفرت سایرین نشود .

رستم - که تا آن ساعت آن چه اظهار میشد با تبسم و خنده روئی میشنید
از استماع اینکه میخواهند ریش و سبیل‌هایش را بتراشند غرشی همچون
بیر نموده و با صدای خشمناکی گفت خفه شو.

(قهقهه و خنده حضار)

مدعی العموم - اعتنائی باظهارات رستم ننموده و بقرائت جملات
آخر حکم محکمه پرداخته و گفت اگر آقای رستم پهلوان مایل به اجرای
این مواد نباشد میتواند از جانکاس آنکسی که مرتکب زنده نمودنش شده
است تقاضا کند که فوراً او را بعالم اموات رجعت دهد و جانکاس نیز ملزم
است که فوراً تقاضای رستم را انجام دهد .

و چون مدعی العموم خواست بگوید جانکاس آخرین دفاع خودش را
اظهار کند صدای رئیس کل بلند شده فرمان داد برای دفعه دوم ده دقیقه
تنفس داده شود این ده دقیقه تنفس دو مرتبه در میان تماشاچیان و لوله‌گریبی
راه انداخت و هر کس محکومیت جانکاس را نوعی حدس میزد و با تعجب و حیرت
بسیار از یکدیگر علت آنرا سؤال می کردند و جانکاس نیز خودش در حالتیکه بکلی
از عطف و قضاات مأیوس شده به محکومیت خودش یقین حاصل نموده بود از این
تجدید تنفس خبر تازه‌ای را احساس میکرد و آرزو داشت هر چه زودتر آن
دقایق خاتمه یافته و از آماز و عاقبت کار خود آگاه شود بالاخره ده دقیقه
خاتمه یافت و مدعی العموم جانکاس را با صدای ملایم تری مخاطب ساخته
گفت : آقای جانکاس - به مناسبت پیشنهادی که از طرف هیئت علمی تجسس
کنج‌های قارون شده است ادامه محاکمه و قرائت حکم قطعی قضاات تا

تصمیم ثانوی بحال وقفه مانده و موکول باین میشود که آقای رئیس کل
باشما مذاکراتی بنمایند .

از سخنان مدعی العموم غلغله در میان مردم در گرفت و گرفتگی
خاطر جانکاس مبدل بسرور و خوشحالی گشت.

صدای موقر رئیس کل بلند شده گفت آقای جانکاس هیئت تجسس
گنجهای قارون که میلیاردها سروتشان را بمصرف پیدا نمودن گنجهای
عظیم قارون صرف نموده و تا بحال نتوانسته اند بمقصد خود نائل گردند
میخواهند متوسل بماشین احیای اموات شما شد و تمنا نمایند که بوسیله
این ماشین قارون معروف را زنده کنید و در ضمن قراردادی که مابین ما
و آنان مبادله خواهد شد شرط مینمایند که صدی بیست از آنچه کشف
میشود بابت این استفاده که از اختراع شما خواهند برد تقدیم دولت نمایند
آیا می توانم موافقت شما را هم بدآن شرکت اطلاع داده و آنها را برای
انجام مقصودی که در نظر گرفته اند امیدوار نموده و باینجا دعوت کنم؟
سیمای گرفته جانکاس یکدفعه چون غنچه از هم بشگفت تبسم ظفر آمیزی
نموده گفت چون این اقدام منافع و عواید سرشاری برای دولت متبوعه ما
خواهد داشت بی آنکه بمنافع آن چشم داشته باشم باین کار اقدام مینمایم
لہذا باعضای آن هیئت اطلاع دهید که فوراً باینجا عزیمت کنند آنوقت
نفس راحتی کشیده و برای رفع خستگی بآرامی به پشت صندلی که نشسته
بود تکیه داد.

هیچکس در مدت عمرش یاد نمیداشت که در ظرف چهل و هشت
ساعت آنهمه عجایب و غرایب دنیا را ببیند از این تصمیم اخیری که گرفته
شده بود فوراً قیمت طلا تنزل نمود، چه مردم یقین داشتند که چون قارون

زنده گردد پیدا نمودن گنجهای او آسان شده و میلیاردها شمش طلا
بسرمايه عمومی افزوده می شود از این جهت بانکهای صرافان سعی داشتند
هرچه زودتر آنچه طلا موجود دارند بمصرف فروش رسانده و خود را از ضرر
احتمالی آن برکنار سازند .

جانکس با سرور و شغفی زاید الوصف منتظر ورود هیئت تجسس
گنجهای قارون شده عده ای از شاگردانش را بكمك خود طلبیده گفت امروز
دو پهلوان مهم را که نامشان در کتب گذشتگان ذکر شده رو بروی هم
نشانده و از احوال و رفتار آنها مَحْظُوظ خواهیم شد یکنفر از پهلوانان ما
رستم دستان است که نماینده زور و پهلوانی است (آنوقت رستم را که
میهن تانه بجایانکس نظر دوخته بودند نشان داد) و پهلوان دیگر مان قارون که نماینده
و پهلوان سرمايه داری است که بی شك هنوز مادر گیتی جفتش را نترانیده
کار امروز ما تماشائی است که پهلوانان نمایشش رستم و قارون اند و تماشاچیان
آن تمام مردمان عالم و سپس شروع بمیزان نمودن آن ماشین نمود و بر خلاف
دفعه سابق که رنگیانورا بعالم ابدی رجعت داد یکی از رشته های ماشین
را بزمین فرو برده گفت در این دفعه کار من قدری مشکل است چه از اینجا
پیدا نمودن امواج صداها و طبقاتی که در قرون سلف در مصر و طور سینا
بین قوم حضرت موسی علیه السلام رد و بدل شده کاری سهل و آسان نیست
مدتی متجاوز از چند ساعت بایستی ماشین ما کار کند تا صدای قارون پیدا
و زنده گردد آنوقت گوشی های ماشین را بگوشه های خودش گذارده مانند
یکنفر تلگرافچی که در عقب دستگاه تلگراف قرار گیرد عقب ماشین خود
نشسته و شروع بمیزان نمودن آن نمود .

تمام مردمان عالم از بزرگ و کوچک زن و مرد با تعجب بسیاری بانتظار

تماشای دیدار قارون سرمایه داری که در کتب سماوی چندین دفعه ذکر شده دقیقاً را گذرانیده و منتظر دیدار او بودند.

میلیارد درها منتظر بودند که زودتر آنکسی را که در سرمایه داری و تمول در درجه اول محسوب شده و در احوالش داستان های اغراق آمیزی گفته اند تماشا نموده و بعد از آن آنها هم طرز حرکات و سکنات خودشان را اگر ممکن شود بر رویه ای که قارون داشته قرار دهند.

مدبازان و کسانی که عاشق لباسهای عجیب و غریب و جور و اجور بودند خصوصاً لباسهای قدیم مصمم بودند طرز لباس های خود را از روی لباسهای قارون قرار بدهند.

هر کسی بخيال خودش میخواست از دیدار قارون چیزی را تقلید

کند و از این جهت هر چه معطلی و سرگردانی جانکاس در پیدا نمودن صدای قارون در آسمان مصر و سینا و فلسطین بطول می انجامید شوق و اشتیاق تماشاچیان بیشتر شده و با بی تابی بسیار نظرشان بصورت جانکاس و آن صفحه اسرار آمیزی بود که بدیوار محکمه نصب نموده و انتظار زنده شدن قارون را داشتند.

عاقبت تبسمی که دلالت بموفقیت جانکاس از پیدا نمودن صدای قارون می نمود در لبهایش ظاهر شد و برای آنکه از استماع کوچکترین صداهائی محروم نمانده باشد بادست خویش گوشیهای ماشین را محکم بگرفت و هر صداهائی را که می شنید بوسیله نوارهای بازیک نازکی که بی شباهت به فیلمهای سینمای ناطق نبود و بآرامی در میان ماشین حرکت داشت ضبط میکرد و در حالیکه اطراف ماشین راهوائی غبار آلود فرا می گرفت از جای خود برخاسته چند قدم از آماشین دور شده و بشاگردانش بجز آن یکنفری

که یکی از رشته هارا در دست داشت امر نمود که از طرف آن ماشین عقب بروند.

کم کم بغلظت هوای غبار آلودی که آنجا را فرا میگرفت افزوده گشته و گردباد کوچکی تشکیل یافت و سایه ای که بزحمت مرئی می گشت بروی لوحه ای که بدیوار آویخته شده بود پدید گشت و دقیقه بدقیقه تیرگی آن افزوده می گشت و آثار بوجود آوردن قارون دیده میشد. بتدریج برای همه کس تماشای هیكل كوچك قارون بروی آن صفحه ممکن گردید.

نظر مردم بمجسمه كوچك مردی نحیف و لاغر که گونه های خشکیده و ریشی کم مو و ابروانی کشیده و دهانی گشاد داشت افتاد که مانند کسی که گرفتار بلایه عظیمی شده باشد در حالتیکه دودست خود را بلند نموده و فریاد زده و استغاثه کند اُتماس مینمود. و هرچه هیكل قارون بزرگتر میشد بیشتر بر رعب و ترس تماشاچیان می افزود.

و همینکه موقع مجزا نمودن تنه قارون از روی آن لوحه شد جانکاس امر داد آن لوحه را از دیوار بزیورند و لوله لاستیکی را که تا آن لحظه در دست یکی از شاگراش بود بآن لوحه وصل کرد و این کار سبب شد که در صدای ماشین تغییر مختصری روی دهد و به آسانی تنه كوچك قارون از آن لوحه مجزا شده و بخودی خود مستقل گردد.

متصل صدای ماشین احیای اموات مانند زنبوریکه در عقب شیشه پنجره اطاق بتله افتاده باشد صدا می کرد و ذراتی که به چشم نیامد در بالای آن ماشین ترقص کنان چرخها زده و بتن قارون وصل و جذب می شد.



بتدریج برای همه کس تماشای هیکل کوچک قارون بروی آن صفحه
ممکن گردید

دیگر کسی نبود که بعظمت و بزرگی اختراع جانکاس اقرار و اعتراف نماید حتی مخترعین دیگری هم که اختراعاتشان هر کدام در جای خود اهمیتی فوق العاده داشت با احترام جانکاس سر فرود آورده و او را سلطان مخترعین نام دادند.

دقیقه بدقیقه قارون بزرگتر میشد تا جائیکه ساخته و پیراسته شد لباسش عبارت از یک پیراهن گشادی برنگ زرد بود کمر بندی از زرسرخ در کمرش داشت. صورتش از حرارت آفتاب تیره شده و چینهای بلندی در پیشانیاش دیده میشد چشمانش کمی از حلقه‌ها در آمده مانند کسیکه شب و روز گریه نموده باشد آثار قرمزی داشت روی هم رفته قیافه خوبی نداشت خصوصاً دست‌هایش را مانند ریشی که در دریای بیکرانی در حال غرق شدن باشد و استمداد بجوید بلند نموده مثل آنکه در آخر دقایق عمرش از درد و عذاب فریاد می‌زده‌هاش باز مانده بود جانکاس گفت آخرین دقایق زندگانی قارون اینطور بوده است. در همین هنگام رؤسای هیئت تجسس گنجهای قارون پرواز کنان با عجله و شتابی که بوصف نمی‌آید در مدت چند ساعت خودشان را از فلسطین بشهر زنگیانورسانیده و چون با آنجا ورود نمودند اولین چیزی که جلب توجه آنها را نمود هیکل بی‌جان قارون بود که با وضع وحشت‌آوری در حالتیکه پشتش را بدیوار داده ایستاده دیدند. از دیدار قارون و اینکه بالاخره از خطر ورشگستگی نجات یافته و بعد از آن صاحب گنج‌ها و ذخایر بی‌حد و حسابی خواهند شد بکلی وضعیت هر اسناك قارون را فراموش نموده و با عجله و شتابی که وصفش ممکن نیست منتظر بودند هر چه زودتر جانکاس در کالبد قارون روح و نفسی تولید نماید.

پیش آهنگ آن هیئت ملای بزرگشان در حالتی که چندین جلد

کتابهای عهد عتیق را بدست داشت مقدم بر سایرین ایستاده بود ضمناً یادآوری کنیم که این اولین دفعه‌ای بود که چشم رستم بمردی ریش دار زنده افتاده و با خود می گفت اگر بنا باشد آدمیزادی اینجا یافت شود همین يك نفر است.

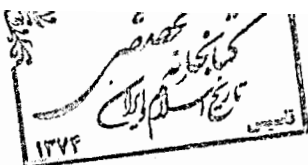
جانکس برئیس هیئت و آن ملا اشاره نمود که باو نزدیک تر شوند و گفت شما بموقع باینجا ورود نمودید و تا شما نمی آمدید من قارون را زنده نمی نمودم :

بعد از آن گفت: من خیال مینمایم اگر قارون زنده شود و این جمعیت کثیر و ازدحام را ببیند مدتی از این هنگامه مبهوت مانده و نتیجه‌ای را که میخواهیم بگیریم بتعویق می افتد.

بنابراین خوب است دستور دهیم این اطاق خلوت شود. طولی نکشید که زمین آن عمارت بحر کت در آمد و از چهار قسمت آن بنای عظیم بالکون هائی مانند کسوه‌های میز که آنها را بکشند محوطه های وسیعی از زیر آنجائی که نشسته بودند بحر کت آمد و در فضای خارج آن عمارت بالکون های بسیار عریض و طویلی برای نشستن تماشاچیان آماده گردید و باحرکت دیگری ردیف صندلی های تماشاچیان بحرکت درآمده و بی آنکه سرو صدا و هیاهویی برپا شود تماماً بروی بالکون ها قرار گرفتند و از آن جهت بجزمای کلیمی ها و رئیس تجسس گنجهای قارون کسی باقی نماند و نیز رستم را برای تماشای این واقعه باقی گذاشتند.

جانکس نزدیک بجسد قارون شده و بآرامی همان مفتولی را که در دفعه اول دیدیم بپهلوی رستم هم وصل نموده بود بپهلوی قارون فرو برد.

صدای ناله ماشین چنانچه میدانیم مبدل بهیاهو و جنجال عجیبی شد و بقدری همه مه و صدا های مختلف که با هستگی نجوی می نمودند استماع



میشد که گوئی تمام ذرات عالم سخن میگویند .

کم کم رنگ گرفته قارون باز و شروع بنفس کشیدن نمود و چشم های خود را بگشود دستهایش را که بلند نگاهداشته بود پائین آورده نفسهای ممتدی بکشید و به اطراف خودش متوجه شد لکن ظاهر بود که چشمهایش بخوبی همه جا را تشخیص نمیدهد و بزحمت میخواست بداند آنجا که او ایستاده کجا است و اطرافش چه کسانی هستند .

پس از لمحه ای دست راستش را بکمر زده و در حالتی که زبانش لکنت مخصوصی داشت گفت اگر موسی مرا تا قعر زمین هم فرو ببرد یک درخم (درهم) میمیده ام بگذارید مسکینان بنی اسرائیل از گرسنگی بمیرند یا زنده بمانند به من چه مر بوط است بروند از هارون که ریاست و تولیت ذبایح قربانی باو ارزانی شده این خواهش را بنمایند همان قسمی که عصای هارون سبز شده و بادام میآورد یکی از این اهرام فراغه را هم طلائع نمایند و آن طلارا بین مسکینان تقسیم کنند چندین بار باعجز و التماس بسیار دست بدامن موسی زده گفتم مدتهاست چشمان من از نعمت دیدن محروم مانده بواسطه مرضی که پیدایا نموده ام قوه و قدرت راه رفتن از من سلب شده هزاران کنیزان ماهرو و خوش منظر در قصرم وجود دارند و من از وجود آنها نمیتوانم تمتعی بگیرم و از دیدارشان لذتی نمیبرم هر نوع بداند دعا نماید مرا از این بلیات تخفیفی حاصل گردد در عوض دعای او منم ز کوة مال مرا هر چه هم زیاد باشد میدهم اما یکی از خواهشهای من تا بحال بر آورده نشده و گمانم اینست که بعدها هم نخواهد شد .

چنانکس فرصت را از دست نداده بجلو قارون شتافت و یکی از عدسی های زره یینی را که بروی تخم چشمش بجای عینک بود در آورده و بقارون

داده گفت این عدسی را بجشمت بگذار تا چشمت بینا شود :

قارون با تردید آن عدسی را گرفته بروی چشم راست خود گذاشته و از خوشحالی و ذوق چنان صیحه زد که بعضی تصور نمودند براو صدمه ای وارد آمده در يك لحظه دنیای آن روزی در جلو نظرش جلوه گر شد بزمین و فضای آنجا نظری نموده در دلش گفت چه جای باشکوهی ! جانکاس را مخاطب ساخته گفت هر خواهشی را که داری بنما.

اما بجای این محبتی که دیگران نتوانستند به من بنمایند تو نمودی از من خواهشی بنما تا آنرا بر آورده نمایم .
جانکاس - دقیقه ای تأمل نموده گفت .

این مرد مقدس که در کنار من ایستاده سؤالی دارد اگر جواب سؤال او را دادی همان پاداش من است .

قارون ملای کلیمی را که جلوتر آمده بود مخاطب ساخته گفت هر سؤالی را که داری بنما .

ملای کلیمی - بامتانت و ملائمت پرسید :

آیا ممکن است بگوئی آن موقعی که بغضب حضرت موسی علیه السلام گرفتار شدی در کدام قسمت از مصر بود؟ آن زمینی که تو را بخود گرفت در کجا واقع است ؟

قارون رندانه سر پای ملای کلیمی را ورنه اندازی نموده پرسید تو اسرائیلی هستی ؟

ملای کلیمی - بلی .

قارون - مقصودت از دانستن این مطلب چیست ؟

ملای کلیمی - می خواهم بدانم گنجهای فراوان تو در چه



تقارون با تردید آن عدسی را گرفته بروی چشم راست خود گذاشته و
از خوشی و ذوق چنان صیحه‌ای زد که بعضی تصور نمودند براو صدمه
وارد آمد در يك لحظه دنیای آنروزی در جلو نظرش جلوه گر شد

زمینی فرورفته است .

قارون - چه کسی بتو گفت که من گنجگاهی داشته‌ام .
ملای کلیمی - در بسیاری از کتب و اخبار وجود گنجهای تورا
خبر داده‌اند

قارون - چه نوشته‌اند ؟

ملای کلیمی کتابی را باز نموده گفت در کتابهای عهد عتیق مینویسند
شماره نمودن گنجهای قارون از قدرت مردمان خارج بود و از عظمت
و زیادی آن گنجها همین بس که هر گنجی را کلیدی از قدر انگشتی
بیش نبود و آن کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و
شصت استر کلیدهای خزاین قارون را میکشیدند (کتاب دیگری را باز
نموده عبارات ذیل را خواند) .

قارون خانه‌ای بنا کرد که دیوارهای آن از زرسرخ بود. تختی ساخته
بود که دیدم روزگار مانند آن ندیده بود و روزی که بر آن نشسته از خانه‌اش
بیرون می‌آمد چهار هزار کس که جمله جامه زرسرخ پوشیده بودند با وی سوار
میشدند و تا آن روز آن رنگ جامه کسی ندیده بود .

پس از بیان این اطلاعات قارون را مخاطب ساخته پرسید: آیا ممکن
است این اظهاراتی را که مورخین در کتب عهد عتیق باقید نام و نشان
ذکر نموده اند دروغ پنداشت ؟

قارون - بعقل و کفایت شما و امیدوارم اما بمن بگوئید بدانم مقصودتان
از بیان این سخنان چیست ؟

ملای کلیمی - همراهان خود را که در حدود سی نفر میشدند و
تمامشان از اعضای تجسس گنجهای قارون بودند نزد خود بطلبید و چون

بآنجا وارد شدند معلوم بود بیشترشان برای اغفال قارون ملبس بلباسهای
مرازا ایام جاهلیت شده و ریشهای خود را بطور مصنوعی مثل ریشهای کلیمی
های قدیم ساخته بودند و چون همه در جلو قارون صف کشیدند یکی یکی
را چنان معرفی نمود که گوئی آنان وارثان بالاستحقاق قارونند و بعد از
آن گفت:

ای قارون هر چه باشد ماها از يك نژادیم درست است که حضرت
موسی باتو بشدت عمل فرموده درست است که در عوض اینکه چیزی از
مالیه خودت را به آن بزرگوار ندادی سخت از تو رنجید صحیح است
برای آنکه تو او را متهم نمودی او هم از این بابت عذاب ترا از درگاه خداوند
خواستار شد و خداوند هم زمین را بفرمانش قرار داد و آن حضرت امر
داد زمین تو و کنجهایت را فرو ببرد اما این مسائل گذشته و ما هم
از این قضایای آسمانی بسیار متأسفیم اما امروز برخلاف سابق تمام
بنی اسرائیل بخاکستر فرو میروند از اطراف تمام مخالفین و دشمنان مادر صدند
مارا بمضيقه و زحمت بیشتری گرفتار نمایند همه ما را طرد نمودند درهای
ممالکشان را بروی ما بسته و مارا از خود رانده اند!
قارون - برای چه مگر شما چه کرده اید؟

قریب دویست سال است تمام مردم دنیا پا توی يك کفش نموده
و بخیال خودشان اینطور تشخیص داده اند که هر کجا ما باشیم دیگر از
مردم آن مملکت راحت و آسایش سلب می شود و مدعی گردیدند که اگر
ممالک خودشان را از وجود ما پاك نمایند دیگر احتیاجی بادارات ضد
جاسوسی و وضع قوانین و تأسیس عدالتخانه و گمرکخانه ها نخواهند داشت
و بالاخره آنقدر گفتند و نوشتند تا عذر مارا از همه جا خواسته و دستان

را کوتاه نمودند در جواب تضرع وزاریهای ما فلسطین را برای زیست نمودن میلیونها بنی اسرائیل تعیین کردند و اکنون سالها است که بکلی مراوده و آمیزش خودشان را با ما قطع نموده و بهمین جهت تمام معاملات و داد و ستدهای ما بصفر رسیده رشتههای زندگانی که داشتیم از هم گسیخته شد و فقر و پریشانی بمارو آورد و آنقدر در پریشانی و بیچارگی گرفتار شدیم و از دوست و آشنا سرخوردیم که ناگزیر گردیدیم باز هم دست بدامن گذشتگان زده و از آنها استمداد کنیم. با خود گفتیم شاید خداوند تبارک و تعالی اینطور تقدیر فرموده روزی گنجهای قارون را بزمین فرو ببرد تا برای چنین ایامی که ملت بنی اسرائیل احتیاج مبرمی بمال و ثروت دارد ذخیره باشد اما برخلاف آنچه هم داشتیم برای پیدا نمودن گنجهای تو بمصرف رسانیدیم تمام اراضی و جبال و صحراهای مصر و سینا و فلسطین را زیر و رو نمودیم گذشته از آنکه يك در هم بدست ما نیامد تمام ثروتمان هم بیاد فنا رفت.

قارون آهی از ته قلب کشیده گفت:

ای بیچاره گان! بگوئید بدانم این مال را میخواستید بچه مصرف برسانید؟ ملای کلیمی - از اینکه دانست سخنانش در دل قارون جای گرفته مسرور گشته گفت: فلسطین از برای ملتی که در روی زمین پراکنده بود جای محقری است هیچگاه ممکن نیست میلیونها ثروتمندانی که عالمان همیشه مقروضان بوده اند باین خاک كوچك اكتفا کنند خیال ما این بود که پس از بدست آوردن گنجینههای لاتعدو لاتحصی توسعی کنیم شاید بعضی قطعات دنیارا که هنوز کسی کشف ننموده اکتشاف کنیم و آن نقاط بلامانع را مملکت بنی اسرائیل نام داده و سلطنت مستقلى تشکیل دهیم و یا بهر

وسيله شده باشد بيكي از كرات سماوي كه هنوز پاي بشر بآنجا نرسيده
راهي پيدا نموده و بدین وسيله ها خودمان را از اين بدبختي و بيچارگيها
نجات دهيم .

ای قارون اگر بدانی بهمنزادانت چه می گذرد در عوض اشك از
چشم خن میبارید چه بگویم از در بدری و سرگردانی و سخت گیریهای
كه ملل عالم نسبت بمان معمول داشته اند سابقاً بیشتر ثروت عالم در زیر
دست مان بود تجارت دنیا را مان نمودیم بهترین ابنیه و عمارات عالم متعلق
بمان بود اما يك دفعه این ورق برگشت دريكي از بحرانهای اقتصادی مخالفین
مان انتشار دادند كه اگر پاي مان را از میان خودشان قطع نمایند از آن
بحرانهای پياپی نجات می یابند و بالاخره با همین حرفهای مغرضانه تمام
مردم دنیا بمخالفت مان برانگیخته شدند .

ای قارون اکنون راضی مباش كه گنجهای تو كه شصت استر كلید
آنها را میکشید در زیر خاك مدفون باشد و مان كه همنزادت هستیم اینطور
پریشان روزگار بدون داشتن وطن و مملكتی سرگردان بمانیم .

هیچ میدانی كه بعد از این مجسمه های تورا از طلا و نقره ریخته
در مجامع عمومی بیادگار میگذاریم ؟

هیچ میدانی كه از این بذل و بخششی كه بمان مینمائی تا چه اندازه
بعظمت و بزرگی ملت خودت كمك نموده ای ؟

در حقیقت بعد از این تمام ملت بنی اسرائیل بنام ملت قارون نامیده
خواهند شد و تاقیام قیامت نام تو سر دفتر نامها خواهد بود .

ملای كلیمی متصل مانند کسی كه ذكر دائمی گرفته باشد آنقدر
حرف زد كه دهانش كف نموده و عموم مردم عالم را خسته حتی رستم را



قارون پس از لمحهای تأمل گفت چند بمن میدید که جای کنجهای
خودم را بشما نشان بدهم

بنخمیازه کشیدن انداخت .

قارون دستی بریش خود کشیده بفکر فرو رفت و ظاهراً اینطور معلوم بود که درکار هم نژادان خود چاره اندیشی میکند و هر کسی منتظر بود آن کلمه را که قارون بگوید فوراً بشنود چه صحبت‌های اواز گنج‌های عظیمی که در عالم منحصر باو بود بایستی باشد .

بالاخره قارون سرش را بالا نموده گفت :

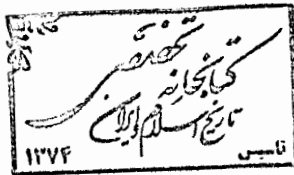
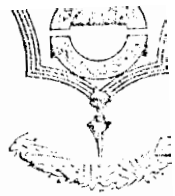
ای هم نژاد من، من مانند آن مرد شدیدالغضب نیستم و تیکه بوضعیت در بدری شما آگاه گشتم بسیار متأثر شدم هیچ منتظر نبودم که اهل عالم اینطور بی عدالتی نسبت بشما بنمایند چه فرق میکند آن بنی نوع بشرند و شما هم از نوع بشر محسوب میشوید .

از من استمداد خواستید برای آنکه هم دردی خودم را ابراز نموده باشم حاضرم که بشما یك معامله ای بکنم.

ملای کلیمی و سایر همراهانش در حالتیکه از خوشحالی و سرور سر از پانته‌ناخته و بخیا لشان قارون خواهد گفت باین شرط محل گنج‌هایم را بشما نشان میدهم که دست از دامن خدای موسی و موسی خودش برداشته و مرا پیرستید و آنها هم قبول مینمایند فوراً در اطرافش حلقه زده گفتند چه معامله ای بکنیم بگو تا اطاعت نمائیم!

قارون پس از لمحه ای تأمل گفت چند بمن مید هید که جیبای گنج‌های خودم را بشما نشان بدهم؟

از استماع این سخنان عجیب که یک دفعه مردم را بجنب و جوش انداخت ملای کلیمی و سایر کلیمیان خشکشان زده مگی چند گام بعقب برداشته و آهسته با خود گفتند حقا که این مرد از نژاد بنی اسرائیل میباشد زیرا



با آنکه از بیچارگی و بدبختی بنی اسرائیل مطلع است، با آنکه مغضوب در گاه خداوند واقع شده و آنچه داشته معلوم نیست در کجا فرورفته، با آنکه از همه کس بهتر به بی ثباتی دنیا و احوالش آگاه شده باز هم معامله گر است و با این چشم های کور اشك آلودی که دارد و پیری و ناتوانیش باز میخواهد چیزی براندوخته هایش اضافه کند.

در همین هنگام رئیس کل محاکم که مردی بذله گو و شوخ بود بوسیله رادیو جانکس را مخاطب ساخته گفت:

آقای جانکس به ماشین اختراعی شما که محصولاتش زنده نمودن چنین مردمانی است تبریک میگویم! (خنده حضار) بقدر کفایت نوع بشر از محصولات این ماشین عجیب و غریب شما استفاده برد. و بنا بر این برای آنکه دیگر چنین ارمغان هایی از عالم ذرات برای ما نیاورید قارون را بجائی که آمده عودت دهید.

رستم نیز که تا آن ساعت ساکت و صامت همه چیز را دیده و دانسته بود از جای خود برخاسته گفت:

آقای جانکس مردمان هر قرن برای آن قرن خلق شده اند و اگر این قاعده مراعات نگردد دزدگانی شان تلخ خواهد شد این زندگانی تصنع آمیز دور از حقیقت ارزانی خودتان باد مرا هم به همانجائی که آمده ام رجعت دهید.

جانکس هردو نفرشان را در جلو ماشین احیای اموات نشانیده اول رستم و بعد از آن قارون را بعالم ابدی رجعت داد.

تمام شد در تاریخ دهم خرداد ۱۳۱۳ در طهران صنعتی زاده کرمانی